بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله لمن رفع الخضراء و همه سپاس مر ذات پاکی راست که بلند کرد آسمان را و خفض الغبراء و پست
کرد زمین را والصلوٰة علی افضل الانبیاء و درود باد بر نیکوترین پیغامبران الناصب لواء الاهتداء
که افرازنده است نشان رهنمائی را و علی آله الناهین عن الفحشاء و بر عیال وی پس روان او که بازدارندگان
اند از بدی و زنا الآمرین بالعرف العرفاء و فرمایندگان اند بنکوئی نیکوان و دانایان و شناسندگان اند و
بعد پس از ستایش خدا و درود پیغامبر جل شانه و صلی الله علیه و سلم فهذه الرسالة پس این نامه
ترجمة للسلالة البیان سلاله پارسی ست که از تصانیف شمس العلماء حبر ملی جناب مولانا احمد علی چریاکوٹی قدس
سره و افاض الله فیضانه فی العالم بود حالا بزبان تازی رشحها من العلماء آراسته آن را خادم علماء
خائل الاولیاء الاصفیاء بنده دانشمندان برگزیده ناصب انحار نضعف همه روز به آهستگی رونده راهها
تنگی و سختی حال و بسیاری عیال راسب اوداد الخفف ته نشین رودهای بیکسی و کمی مال و بدی عیش
الزری عاثر مصیبت زده الهائم سرگشته الخسیم بی زبان الالهی اند و هگین گویم اگر چنین زمانه قدردان
علماء و مرتبه شناس ادبا طرازنده بساط ابهت و عظمت و زیباهی مدارج دین و دولت شناسای مراتب
ملک و ملت فرازنده لوای شوکت و حشمت حضور پرنور نواب میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ
النظام الملک نظام الدولة آصف جاه دام ظله العالی و عهد مشیر با شوکت و فرهنگ مزین آراء و دانایان
... دوده کار فروغ شمع یکرنگی ... جناب نواب شجاع الدوله مختار الملک

مير تراب عليخان سالار جنگ بهادر و نظام عقل کل کارفرمای سیف و قلم مدبر امور عالم فیاض زمان
قدوة امرای بلند مکان اعظم عظام اکرم کرام جناب شمس الامرا مقبول الاتقیا امیر کبیر نواب محمد فخر الدین خان
بهادر عمدة الملک نامور جنگ دام اجلاله معا و ضاعف اقبالهما چنین صاحب جوهری بی نظیر جامع العلوم
مودب ادانی و اقاضی ابو الجلال محمد بن العباسی در حیدرآباد رسد و محروم از قدردانی و پایه شناسی با
خبر کج روی زمانه و نامساعدت طالع چه تصور کرده آید بیت بالا زمان سلطان که رساند این دعا را
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را امتثالا لامر من هو فی سمو شانه سما برای بجا آوردن امر کسیکه در
بلندی شان خود آسمان است حالانکه غیر بود ز بیده ثرین ام وفی ذکاء فکرته ذکاء و در تیزی فکر خود آفتاب است
حالانکه بوفور جهالت خود را هنوز نشناخته ام یقتبس من انواره الاذکیاء می چینند از انوار او تیز خاطران
و روشندلان این حسن ظن عزیز است در حق فقیر و خدا تعالی همچنین کند و یخر الی سدته جباه من اهل الکبر
و می افتند بر آستانه او سخت متکبران اهل دولت و مال آمین مترجم را فقیر آینه صورت تمام بحکم المؤمن
مرآة المؤمن که بمایعمل می شود ان شاء الله اعنی اراده می کنم الهند کریم را حالانکه مرد نا توانم ای السمیع
مرد توانا البر پارسا السمیدع مهتر الباسع برتر دانش علی الاشباه بر همتایان و اقران لسَت المولوی
آنکه منسوب بمولای خود که جبرئیل ممدوح مراد از هست در خلائق که بجانه سیه نامه بدنام کننده نکونامی
چند است شاید بغلامی آنحضرت بخشیده شود مشهور بعبد العلیم نصر الله خان الهندی باشنده هندوستان
الخورجوی خورجه نژاد و آن قصبه است قریب دهلی ابقاه الله القوی باقی گذارد آثار او را خدای توانا
چه بقای آثارش بقای اوست درین نشای خافق ما اهل القمر تا درخشد ماه و اهمل المطر و تا ریزد باران
آمین و حق تعالی فیضان مترجم را تا مشرق و غرب است و در جنوب و شمال قطب است جاری دارد ثم
آمین مصنف رحمة الله علیه حمد و نعت را بزبان و جان موده ساخته فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
شروع میکنم این چیز را بنام خدای که مهربان بخشاینده است پس شروع کرد در صرف و آن علمیست
با قواعد که بدان اوزان کلمه و عوارض حروف آن و عوارض آخرش که نه از جهت اعراب و بنا است شناخته
شوند و غرض از آن صیانت ذهن است از وقوع خطا در صیغ بکلام عرب و واضع این ابو مسلم معاذ
بن مسلم هراء است که استاد کسائی بود و در سال یکصد و هشتاد و هفت فوت شد رحمهما الله و موضوع
آن صرف کلمه است فقد به و آن لفظیست وضع کرده شده برای معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل و اسم
و حرف و فعل یا ثلاثی است یا رباعی و هر یک از آن یا مجرد است که فقط حرف اصلی داشته باشد مقابل
فاء و عین و لام که آنها را صرفیان میزان قرار داده اند و در وقت وزن مقابله اصلی با آن زائد گفته

یا مزید که بمقابله فا و عین و لام نیفتد و صرفیان با اسم و حرف کمتر مشتغل دارند پس فرمود للفعل الثلاثی المجرد ابواب ستة برای فعل ثلاثی مجرد شش باب است بدانکه فعل کلمه ایست که معنی مستقل بزمانه دارد و اسم کلمه ایست که معنی مستقل دارد نه زمانه و حرف کلمه است که نه معنی مستقل دارد و نه زمانه بلکه در افهام معنی خود محتاج ضم ضمیمه بود و فعلی که فقط سه حرف اصلی داشته باشد آنرا شش باب است و معنی باب درست گویا هر کس که خواهد که در ثلاثی مجرد در آید او را چاره نباشد جز ازین شش در پس چار و ناچار ازین در در آمدن میشود نه غیر ازین زیرا که مخل فعل ثلاثی مجرد همین شش باب وضع کرده اند علی التحقیق برای اثبات محققان زیرا که از روی حصر عقلی بلحاظ حرکت عین ماضی که سه خواهد بود از ضمه و کسره و فتحه و بلحاظ حرکت عین مضارع که خالی ازین سه نخواهد بود پس بضرب سه در سه نه قسم حاصل می شود یعنی اگر عین ماضی مضموم است پس عین مضارع آن یا مضموم باشد یا مکسور یا مفتوح و همچنین اگر عین ماضی مکسور بود پس عین مضارع یا مضموم باشد یا مکسور یا مفتوح و همچنین اگر عین ماضی مفتوح بود عین مضارع بحرکات ثلثه خواهد بود جمله نه قسم شدند مانند فعُل ماضیست و مضارع آن یفعُل ست چون کرم یکرم یا یفعِل چون دمم یدمِم یا یفعَل مانند لبُب یلبَب و فعِل اگر ماضی ست مضارع آن یفعِل است مانند فضِل یفضُل یا یفعِل چون حسب یحسِب یا یفعَل نحو سمع یسمع و فعَل اگر ماضیست مضارع آن یفعُل است مانند نصر ینصر یا یفعِل چون ضرب یضرب یا یفعَل چون فتح یفتح اما آنچه بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع ست یا بضم عین ماضی و کسر عین مضارع است یا بضم عین ماضی و فتح عین مضارع است تداخل ست یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر اگرچه مستعمل ست اما موضوع ایشان نیست پس باقی تماند نه بلکه شش باب بالا بلحاظ قلت و کثرت فقد بقر ازین شش نصر و ضرب و سمع که در عین ماضی و مضارع مختلف الحرکات اند اصول باشند و فتح و کرم و حسب که در عین آن هر دو متفق الحرکات اند فروع باشند فافهم نصر ماضی و ینصر مضارع و ضرب ماضی و یضرب مضارع و سمع ماضی و یسمع مضارع هر سه را که در عین ماضی و مضارع اختلاف دارند اصول نامند فتح ماضی و یفتح مضارع و کرم ماضی و یکرم مضارع و حسب ماضی و یحسب مضارع که متفق الحرکت اند در عین خود فروع نامند و للثلاثی المزید اثنا عشر بابا و فعل ثلاثی مزید فیه را دوازده باب ست و اینجا مراد از مزید فیه مطلق ست که در آن زیادت حرف برای موازنت نیست فرفع ما قال المترجم سلمه زیرا که مصنف قدس سره ثلاثی مزید فرموده نه ثلاثی منشعب البته آن را سی و یک باب ست دوازده همین ثلاثی مزید که مطلق ست و نوزده ملحق و آن آنست که در ثلاثی مجرد حرفی یا زاید از آن زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد و آن بر دو قسم است ملحق برباعی مجرد و ملحق برباعی مزید اول هفت باب است اول فعللة چون شملله دوم فوعلة مانند جوربة سوم فیعلة نحو خیعلة چهارم

ارادهٔ کردن ... از مزید مطلق ... [illegible] ... ابو الجلال محمد عباس

[illegible]

فعولة چون سرولة پنجم فعیلة مانند جهیلة ششم فعلة چون قلنة هفتم فعلاة نحو جعباة و دوم بر
نوع است اول ملحق بتدحرج و آن هشت باب است اول تفعلل چون تجلبب دوم تفوعل مانند تجورب
سوم تفیعل مانند تشیطن چهارم تفعول نحو ترهوک پنجم تفعیل مانند تشریف ششم تفعنل چون تقلنس
هفتم تفعلی چون تقلسی هشتم تمفعل چون تمسکن و بعضی این را غریب دانسته اند و تفعلت چون تعفرت
را افزوده اند که با این سی و دو میشوند و دوم ملحق باحرنجم و آن سه باب است اول افعنلال چون اقعنساس
دوم افعنلاء چون اسلنقاء سوم افونعال مانند احرنصال سوم ملحق به اقشعرار و آن یکباب است افعلال
چون ابیضاض و بعضی دو دیگر افعالال چون اشهیداد و افوعلال مانند اکوهداد را هم شمارند و این نادرند
و اظهر و اثاقل را در ثلاثی مزید نشمرده که اصل آن تظهر و تثاقل بوده است و آن در دوازده در آمد اول
از مطلق الافعال است نحو اکرم یکرم اکراما مانند افعل یفعل افعالا و دوم التفعیل نحو صرف یصرف تصریفا مانند
فعل یفعل تفعیلا و سوم المفاعلة است نحو ضارب یضارب مضاربة چون فاعل یفاعل مفاعلة فی کل واحد من
هذه الابواب الثلثة قد زید حرف واحد در ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زائد است یعنی در
ماضی اول همزه و در ثانی یک عین و در ثالث الف بدانکه حروفیکه زیادت در بناء کلمه که بدون تکریر بود
خبر از ایشان نیاید ده حرف اند که مجموعه آن سالتمونیها است و هویت السمان و الیوم تنساه امان یاوه که بطریق
تکریر بود برای الحاق بود یا برای غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکوره ندارد بلکه گاهی ازین حروف بود مانند
شملل و علم و گاهی از غیر این حروف چون قردد و قطع و چهارم الافتعال است نحو اجتنب یجتنب اجتنابا
مانند افتعل یفتعل افتعالا و پنجم الانفعال است نحو انفطر ینفطر انفطارا مانند انفعل ینفعل انفعالا لازم است و ششم
التفعل است نحو تقبل یتقبل تقبلا مانند تفعل یتفعل تفعلا و هفتم التفاعل است نحو تقابل یتقابل تقابلا مانند تفاعل
یتفاعل تفاعلا در هر باب که به اول ماضیش همزه باشد در مضارع ماقبل آخر او را کسره خوانند و در هر باب
که با اول ماضیش تای فوقانیه بود در مضارع ماقبل آخر او را فتحه خوانند و هشتم الافعلال است نحو احمر یحمر
احمرارا مانند افعل یفعل افعلالا فی کل من هذه الابواب الخمسة زید حرفان در ماضی هر یک ازین بابهای
پنجگانه دو دو حرف زائد اند و باب افعلال لازم است که بر فاعل تمام میشود و مفعول نمیخواهد و متعدی آنست که
از فاعل متجاوز گشته بمفعول رسد چون ضرب زید عمرا زید عمرو را زد و زید فاعل است یعنی زننده و عمرو مفعول است
که ضرب برو واقع شده است پس در ماضی باب چهارم همزه و تای فوقانیه و در ماضی باب پنجم همزه و نون و
در ماضی باب ششم تای فوقانیه و یک عین و در ماضی باب هفتم تای فوقانیه و الف و در ماضی باب هشتم همزه
و یک لام و در ماضی چار باب که می آیند سه سه حرف زائد اند چنانکه میگویند و نهم الاستفعال است نحو استفعل یستفعل

استفعالا مانند استغفر یستغفر استغفاراً اینجا موزون به را بیان کرده نه موزون را تا طالب اصلی را از زاید بمقابله زود امتیاز کند و دهم الافعلال است نحو احمار یحمار احمیراراً مانند افعال یفعال افعیلالاً و یازدهم الافعیعال است نحو اخشوشن یخشوشن اخشیشاناً مانند افعوعل یفعوعل افعیعالاً و دوازدهم الافعوال است نحو اجلوذ یجلوذ اجلواذاً مانند افعول یفعول افعوالاً این هر سه باب نیز لازم است و در ماضی باب نهم همزه و سین مهمله و تاء فوقانیه و در ماضی باب دهم همزه و الف و یک لام و در ماضی باب یازدهم همزه و واو و یک عین مهمله و در ماضی باب دوازدهم همزه و دو واو زائد اند الزائد فی کل واحد من هذه الابواب الاربعة ثلثة احرف در ماضی هر یک ازین ابواب چارگانه سه سه حرف زائد اند چنانکه تصریح هر یک بالا مذکور شد و للرباعی المجرد باب واحد و رباعی مجرد را یک باب است که غالباً و قیاساً مصدرش بر وزن فعللة آید و از ان مصادر ثلاثی مجرد غیر محصور اند نحو بعثر یبعثر بعثرةً مانند فعلل یفعلل فعللةً و می آید گاهی بر وزن فعلال چون دحرج دحراجاً و فعلالاً مانند بربار و فعللی چون قهقری و فعلال چون قرقصار و فعللی مثل قرقضی و لمزیده ثلثة ابواب و مزید آنرا سه باب است بی همزه وصل و با همزه وصل اول را یک باب است آن التفعلل است نحو تدحرج یتدحرج تدحرجاً مانند تفعلل یتفعلل تفعللاً الزائد فی هذا الباب حرف واحد و در ماضی این باب یک حرف زائد است و آن تاء فوقانیه است بدانکه هر فعل که ماضی آن زائد بر چار حرف است مزید ثلاثی باشد یا مزید رباعی مصدرش بضم ماقبل آخر آید منظر دارا اگر در اول ماضی آن تاء زائد مطرد است مثلاً از نحو تفعّل تفعُّل آید نحو تدحرج تدحرجاً و تجلبب تجلبباً و از تفعّل تفعّلاً نحو تقبّل تقبّلاً و مانند آن فقط و ثانی را دو باب است یکی الافعنلال است نحو احرنجم یحرنجم احرنجاماً مانند افعنلل یفعنلل افعنلالاً و دوم الافعلال است نحو اقشعر یقشعر اقشعراراً مانند افعلل یفعلل افعلالاً الزائد فی کل من هذین البابین حرفان و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد است در اول همزه و نون و در دوم همزه و یک لام اعتبار زیادة الحروف و عدمها بصیغة الماضی زیادت حروف و عدم زیادت آن بصیغه ماضی دریافت می شود الماضی ای فعل متصرف که بزمانه گذشته بوضع و اضع دلالت کند المعروف آنکه نسبت فعل بفاعل مذکور یا مستتر باشد که اربع عشرة صیغة معروفه آنرا چارده صیغه مشهور است اگرچه از روی حصر هجده می بایست اما بتفحص در کلام عرب چارده یافته شده و بعضی سیزده شمرده اند نصر مدد کرد آن یک مرد صیغه واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی معروف نصرا مدد کردند آن دو مردان صیغه تثنیه مذکر غائب آه نصروا مدد کردند آنهمه مردان صیغه جمع مذکر غائب الخ نصرت مدد کرد آن یک زن صیغه واحد مؤنث غائب الخ نصرتا مدد کردند آن دو زنان صیغه تثنیه مؤنث غائب الخ نصرن مدد کردند آنهمه زنان صیغه جمع مؤنث غائب اه نصرت مدد کردی تو یک مرد صیغه واحد مذکر حاضر اه نصرتما مدد کردید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر حاضر اه نصرتم مدد کردید

شما همه مردان صیغهٔ جمع مذکر حاضر انتم نصرتِ مدد کردی تو یکزن صیغهٔ واحد مؤنث حاضر انتِ نصرتما مدد کردید
شما دو زنان صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضر انتما و این صیغه مشترک است درمیان مذکر و مؤنث حاضر نصرتنّ مدد کردید
شما همه زنان صیغهٔ جمع مؤنث حاضر انتنّ نصرتُ مدد کردم من یکمرد یا یکزن صیغهٔ وحدان مذکر و مؤنث حکایت
نفس متکلم اَنَا نصرنا مدد کردیم ما دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مؤنث
حکایت نفس متکلم مع الغیر اثبات فعل ماضی معروف والماضی المجهول و ماضی مجهول یصاغ من المعروف ساخته
می شود از ماضی معروف بدو قاعده یکی بان یخفض ما قبل اخره یعنی زیر داده می شود حرف قبل آخر معروف
را اگر نباشد و یضم کل متحرک قبله و هر حرف متحرک که قبل آن بود آنرا مضموم گردانند و مجهول فعلیست که منسوب
بمفعول جلی یا خفی باشد نحو خلق الانسان پیدا کرده شد انسان وازلفت الجنة و هرگاه که بهشت نزدیک
گردانیده شود نحو نُصِرَ مدد کرده شد آن یکمرد صیغهٔ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجهول نصرا نصروا نصرت
نصرتا نصرن نصرتَ نصرتما نصرتم نصرتِ نصرتما نصرتنّ نصرتُ نصرنا تمام معنی این صیغ را باتحاد ضمائر در فارسی
بکش و دوم یصاغ منه برای ساختن ماضی مجهول از معروف قاعدة اخری قاعده است بطرز دیگر که برای توضیح
ذهن طالب بیان فرموده که جدید لذید می باشد و استحسان این ظاهر و در قاعده اولی شروع از پسا بوده
است و اینجا شروع از پیش بوده است مصنف رحمه الله این را پسند فرموده بیان نموده که الله تعالی افعال
پسندیده را به تیامن حواله فرموده و او را دوست دارد که در حدیث وارد است ان الله یحب التیامن و هی
ان یضم اول الماضی شروع ماضی را ضمه داده میشود و یخفض ما قبل اخره و حرفیکه پیش از پسین واقع باشد کسره
داده می شود و ان کان بین ذینک المذکورین متحرک یضم ایضاً و اگر درمیان این هر دو مذکور که اول و آخر است
کدامی حرف متحرک بود آنرا نیز ضمه داده می شود نحو اُجتُنِبَ که در اصل اِجتَنَبَ بود اول را ضمه و قبل آخر را کسره
و متحرک متوسط که تاء بود آن را نیز ضمه دادند و اگر ساکن باشد بر حالش گذارند چنانکه در اکرم کاف بر حال
خود ماند و چون خواهند که از اثبات نفی سازند در ماضی معروف خواه مجهول پس ما و لا یدخلان للنفی ما و لا
برای نفی که اخبار بمنع است بر اول آن می آیند و در لفظ هیچ یک عمل نمیکنند الا در معنی که مثبت را بمعنی منفی
میگردانند و استعمال ما بیشتر است بر ماضی به نسبت لا که بر ماضی بتکرار آید چون لا صدق و لا صلی نحو ما نُصِرَ و لا نُصِرَ
تا آخر ما اُقشُعِرَّ بلکه تا آخر ابواب ملحقه و دانستنی است که فعل لازم است یا متعدی لازم آنکه بر فاعل تمام شود و مفعول
را نخواهد چون اقشعر موی بر تن خاست و متعدی آنکه فاعل و مفعول هر دو را خواهد چون ضرب زید عمرا یعنی
زید عمر را زد و آنکه لازمی گویند پس این تخصیص بلا نسبتی باشد یا مصدری و چون خواهند که فعل لازم را متعدی
سازند باید که آنرا یا در باب افعال برند یا در باب تفعیل یا در باب استفعال یا در باب مفاعله چون فرحت زیدا

دواجلسته واستخرجته وساترته یا بر مفعول به بای موحده آرند چون ذهب الله بنورهم برد خدا تعالی
نور ایشان را المضارع یبنی من الماضی مضارع ساخته می شود از ماضی و این مشهور جمهور است و بعضی که
بنای آن از مصدر گفته اند بعید است بان یدخل علی صدر الماضی حرف من حروف اتین بانیطور که آورده میشود
بشروع ماضی حرفی از حروفیکه در مجموعه اتین است یا ناتی یا انیت یا نائت و مجموعه که مصنف قدس سره آورده
بسیار مناسب است گویا طالب را خبر میدهد که آمدند علامات مضارع پس همزه که مبدل از الف است براے
واحد متکلم است که اعرف المعارف است و مخرج الف مبدا مخارج است که بن حلق است و متکلم نیز مبدء کلام است
پس مبدا به مبدا مناسب آمد و تا که مبدل بواو است و مخرج آن منتهی مخارج است و مخاطب هم منتهاے کلام است او را
بمخاطب مقرر کردند و در مونث غائب غیبت و تانیث بود و تانیث تاء فوقیه می خواست که فرع تذکیر است و تاء
فرع واو و فرع مناسب فرع بود تا ورا بواحد و مثنی و غیبت یاء تحتیه رامی خواست و غیبت متوسط است
او را بجمع مونث غائب دادند و چون حرفی از حروف مد و لین بعد تقسیم باقی نمانده نون که مشابه حرف لین بود
بهدیت در حلق و نون در خیشوم مدیت داشت لهذا بمتکلم مع الغیر دادند و مضارع فرع ماضی است در ساخت
و نون بجمع متکلم ماضی که اصل است داده شده است بفرع هم در جمع متکلم آوردند الحاصل الف برای واحد
متکلم و تاء فوقیه برای واحد مونث غائب و تثنیه مونث غائب و شش صیغه حاضر و تحتیه برای سه صیغه مذکر غائب
و یک جمع مونث غائب می آید و آخره یکون مرفوعا و آخر مضارع همیشه مرفوع میباشد در پنج صیغه
بحرکت پیش و در هفت صیغه بنون اعرابی که عوض رفع است و الف در تثنیه ضمیر فاعل است مانند واو در جمع
مذکر غائب و حاضر و یاء تحتیه در واحد مونث حاضر و نون عوض رفع است در اینها که در واحد بوده و نون
در جمع مونث برای ضمیر است و در جمع مذکر ضمه برای مناسبت واو است نه اعرابی و محل اعراب آخر کلمه باشد
و لام آن آخر کلمه نبود لهذا نون اعرابی آوردند اما رفع آن بعارض ساقط می شود فتفکر فان کان صیغة الماضی
ذوات اربعة احرف تضم علامة مضارعه فی المعروف و اگر ماضی چار حرفی بود علامت مضارع آن را بضمه
خوانند در معروف و قید معروف مصنف قدس سره برای تنبیه طالب فرموده تا در غلط نافتد و الا تکون
مفتوحة و اگر چار حرفی نباشد بلکه ماضی سه حرفی خواه پنج حرفی خواه شش حرفی بود آنگاه علامت مضارع
را مفتوح خوانند بدانکه سوای اهل حجاز علامت مضارع غیر یای تحتیه را بکسره خوانند اگر عین ماضیش مکسور بود
مانند ماضی باب عَلِمَ و حَسِبَ یا اول ماضیش همزه وصل بود مانند ماضی باب انفعال یا تای زائده مطرده باول
ماضی آن بود مانند ماضی باب تفعل و تفاعل و تفعلل چون تِحْسِبُ تِحْسِبُ و انفطر تِنْفَطِرُ تِنفطر اتصرف
تتصرف تتصرف لی [illegible] ع مانند وصل یا را نیز مکسور خوانند اتفاقا و در این طریق

شند و ذو بقول بعضی خواندن بلحن و بمذهب بکسر التاء شاذ است و خواندن نون بعد بکسر النون اشند است
نحو ینصر مانند مدد میکند و خواهد کرد آن یک مرد صیغهٔ واحد مذکر غائب اثبات فعل مضارع معروف
ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر معنی هر یک
ازین صیغ از بیان سابق بر گشتی مضارع معنی حال و استقبال هر دو دارد و اگر بر ان لام تاکید مفتوح آرند
برای حال خاص گردد و اگر سین یا سوف بر اول آن آرند برای استقبال خاص گرداند و ما لا ید خلان
للنفی و ما و لا برای نفی بر مضارع می آیند هیچیک در لفظ آن عمل نمیکند اما لا بیشتر بر مضارع آید نحو
ما ینصر و لا ینصر الخ مانند ما ینصر مدد نمیکند و نخواهد کرد تا آخر گردانهای مضارع ابواب را با ما و لا آرند جهت
نفی ما یضرب و لا یضرب الخ همچنین و همچنین المضارع المجهول یصاغ من المعروف مضارع مجهول ساخته
میشود از مضارع معروف بان یضم علامته و یفتح ما قبل آخره بآنکه علامت مضارع را ضمه داده شود و ما قبل
آخر او را فتح در جمله ابواب نحو ینصر ینصران ینصرون الخ مانند ینصر ینصران ینصرون تا آخر گردان در مضارع
جمله ابواب همین عمل کرده شود و داخل ما و لا للنفی کما عرفت و ما و لا چنانکه دانستی برای نفی بر مضارع مجهول
داخل کن نحو ما ینصر و لا ینصر الخ مانند ما ینصر مدد کرده نمیشود و نخواهد شد آه اَن لن کی اذن تنصب آخر
المضارع و تسقط النون الاعرابی اَن و لن و کی و اذن آخر مضارع را در هفت محل نصب کنند و از هفت جا
نون اعرابی را دور کنند و آنکه اَن و اَن سکون که هست و عمل کرده است ناصب نیست بلکه مخففه
انّ است که بعد تخفیف عملش باطل میشود و آن ناصبه را عمل و امی است نه آنکه شاذ را اعتباری نه و این هر چهار
را نواصب مضارع نامند و آن مضارع را بمعنی مستقبل گردانند و گاهی معنی مصدریه بخشد و لن نزد سیبویه
بسیط است و نزد خلیل کسائی مرکب از لا و ان و نزد فراء لا بود و الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی
مستقبل آید و کی برای تعلیل آید و اذن هم آن بسیط است نزد اکثر و نزد بعضی مرکب از اذ و ان و معنی استقبال میدهد
اگر در اول کلام با فعل مضارع باشد نحو لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا الخ مانند لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا الخ هر آینه
مدد نخواهد کرد آه و اِن بمعنی اگر و لما بمعنی هنوز نه و لم بمعنی نه و لام الامر بمعنی باید که و لا النهی بمعنی طلب منع
فعل تجزم المضارع مضارع را در پنج محل جزم کنند واحد مذکر غائب و واحد مونث غائب و واحد مذکر حاضر و
متکلم و ان کان فی آخره حرف علة و اگر باشد در آخر مضارع درین پنج محل از واو و الف و یا که حروف
علت اند و مجموعهٔ آنها وای است تحذف بیفگنند آنرا چون ان تدع که در اصل تدعو بود واو آمد و واو را که
حرف علت بود انداخت افتادن واو علامت جزم شد و همچنین لم یرم که در اصل یرمی بود یا حرف علت
بلم افتاد و لم یخش که در اصل یخشی بود و لم الف که حرف علت بود افتاد و تسقط النون الاعرابی و نون اعرابی

چهار تثنیه دو و جمع مذکر و یک مونث حاضر می اندازند مانند لم یضربا و لم تضربا و لم یضربوا و لم تضربوا و لم تضربی ولام الامر یصیر المضارع بمعنی الامر و لام امر غائب و متکلم که مکسور باشد مضارع را بمعنی طلب فعل می برد و لا النهی یصیره بمعنی النهی و لا نهی مضارع را میگرداند در معنی طلب منع فعل نحو لینصر لینصرا لینصروا ا لخ مانند لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن لأنصر لننصر باید که مد کنند آن یکم دو صیغه واحد مذکر امر غائب معروف الخ باید دانست که لام امر در معروف بهشت صیغه بر مضارع آید و در مجهول بر چهار ده صیغه آن آید و لا نهی بر چهار ده صیغ معروف و مجهول آید طالب را باید که از جمله ابواب گردان اینها کند و حکم جاری نماید مثال لم نحو لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ و لم یُنصر لم یُنصرا لم ینصروا الخ مثال لما نحو لما ینصر لما ینصرا لما ینصروا آه و لما یُنصر الخ مثال آن نحو ان ینصر الخ و ان یُنصر الخ مثال امر غائب و متکلم مجهول لیُنصر لیُنصرا الخ مثال نهی لا ینصر الخ و لا یُنصر الخ پس امر غائب از مضارع غائب و متکلم از متکلم و حاضر از حاضر ساخته میشود الامر الحاضر مبنی من المضارع المخاطب امر حاضر از مضارع حاضر بنا میشود بان یحذف التاء علامة المضارع باین طور که علامت مضارع که تاء است حذف کرده میشود فان بقی ما بعدها متحرکا یحذف حرکة الآخر و النون الاعرابی پس اگر حرف بعد آن متحرک ماند حرکت آخر و نون اعرابی و حرف علت اگر باشد دور کنند چون قاتل ساخته شد از تقاتل تاء علامت مضارع را حذف کردند حرف بعدش متحرک بود حرکت آخر دور کردند قاتل شد و قاتلا ساخته شد از تقاتلان تاء علامت مضارع را دور کردند حرف بعدش متحرک بود نون اعرابی را دور کردند قاتلا شد و رام ساخته شد از ترامی تاء علامت مضارع را دور کردند چون حرف بعدش که راء است متحرک بود از آخرش یای تحتیه را دور کردند رام شد نحو صرف صرفا صرفوا صرفی صرفا صرفن مانند صرف ساخته شد از تصرف تاء علامت مضارع را حذف کردند حرف بعدش متحرک بود حرکت آخرش دور کردند صرّف شد همچنین از آخر تثنیه و جمع مذکر و واحد مونث حاضر نون اعرابی دور کردند صرفا صرفوا صرفی شدند بمعنی بگردان تو یک مرد صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف الی الآخر معنی هر یک بحسب صیغ و ضمائر و نون جمع در صرفن باقی ماند که ضمیر جمع است و ان بقی بعد حذف التاء ما بعدها ساکنا الحق فی اوله همزة الوصل مضمومة ان کان العین مضمومة اگر بعد حذف تاء علامة مضارع حرف ساکن ماند و عین مضارع مضموم بود همزهٔ وصل مضموم در اول او آرند و این عمل در باب نصر ینصر و کرم یکرم و فصل تفصیل باشد که همزه وصل مضموم در اول امر حاضر معروف آرند نحو انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن مانند انصر که ساخته شد از تنصر تاء علامت مضارع را دور کردند عین آن مضموم بود همزهٔ وصل مضموم در اول آوردند و حرکت آخرش دور کردند اُنصُر شد همچنین در دیگر صیغ عمل کنند و نون اعرابی از آخر هر یک دور نمایند یعنی مدد کن تو یک مرد صیغه

واحد مذکر امر حاضر معروف الخ و الا و اگر عین مضارع مضموم نبود بلکه مکسور بود مانند مضارع ضرب و
حسب یا مفتوح بود مانند مضارع سمع و کان و فتح درین جمله صور مکسورة پس همزه در اول مکسوره آید
مانند اضرب و احسب و اسمع و اکو و که بعد تعلیل کن شد و افتح نحو اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا
اضربن مانند اضرب که ساخته شد از تضرب تا علامت مضارع را دور کردند بعدش ساکن بود عین
مضارع مکسور همزه وصل در اول مکسور آوردند و آخر را ساکن کردند الی آخره وحکم الآخر کما عرفت
وحکم آخر امر همان است که شناختی یعنی آخر را ساکن کنی یا نون اعرابی را یا حرف علت را اگر به آخر باشد
دور سازی مانند ادع او عوا و ارم و اخش الخ که ساخته شد از تدعو و تدعوان و ترمی و تخشی الی آخره چنانکه
دانستی والنون الثقیلة والخفیفة تلحق آخر الامر والمضارع مع لام التاکید وغیره
و نون تاکید که مشدده می باشد و ساکنه هم می آید در آخر امر معروف و مجهول و در آخر مضارع با لام مفتوحه تاکید
و هل و اما زائده و غیر آن می آید وما قبل النون المذکورة یکون مفتوحا و پیش از نون تاکید
مفتوح در پنج صیغه باشد الا فی جمع المذکر یکون مضموما مگر در جمع مذکر غائب و حاضر ماقبل نون تاکید
مضموم باشد مانند لیفعلن و تفعلن وفی واحد المؤنث المخاطب مکسورا و حرف قبل نون تاکید واحد
در مؤنث حاضر مکسور می باشد مانند لتفعلن و یسقط الواو والیاء الساکنان للضمیر و واو ضمیر اگر ماقبلش
مضموم و یاء ضمیر اگر ماقبلش مکسور بود انداخته شوند چنانکه در لیضربن و لتضربن و لتضربن و رنه آن خود واو
مضموم و یاء مکسور گردد مانند لتدعون و لترمن همچنین در خفیفه دانند والنون الثقیلة نفسها تکون
مفتوحة و نون ثقیله خود در پنج صیغه مفتوح باشد الا بعد الف التثنیة والالف الفاصلة تجیئ
مکسورة مگر بعد الف تثنیه و الف فاصله نون ثقیله مکسور می آید یعنی در چار تثنیه و دو جمع مؤنث بعد آن
مکسور می باشد و چون الف در میان نون جمع و نون ثقیله فرق میکند لهذا آن را الف فاصله نامند و اگر
الف فاصله نمی آوردند اجتماع ثلثه نون زائده می شد و آن مستکره است و اگر یک نون اصلی باشد در آن
اجتماع نونات مضائقه نبود مانند لیکونن و لیمکنن وحکم النون الخفیفة وحکم نون خفیفه از فتح و کسره
و ضمه ماقبل و حذف واو و یاء ضمیر کالثقیلة مانند حکم نون ثقیله است الا انها لا تجیئ فی التثنیة
و جمع المؤنث مگر اینکه نون خفیفه در چار تثنیه و دو جمع مؤنث غائب و حاضر نمی آید بخلاف یونس و کوفیان
که آمدنش بعد الف نیز روا دارند مانند اضربان و اضربنان نحو لینصرن واحد مذکر غائب لینصرن
جمع مذکر غائب لتنصرن واحد مؤنث غائب لتنصرن واحد مذکر حاضر لتنصرن جمع مذکر حاضر
لتنصرن واحد مؤنث حاضر لانصرن واحد متکلم لننصرن جمع متکلم و همچنین در مضارع مجهول

و نضربت ثقیله مانند لَیَنْصُرَنَّ لَیَنْصُرَانِّ لَیَنْصُرُنَّ لَتَنْصُرَنَّ لَتَنْصُرَانِّ لَیَنْصُرْنَانِّ لَتَنْصُرَنَّ لَتَنْصُرَانِّ لَتَنْصُرُنَّ
لَتَنْصُرِنَّ لَتَنْصُرَانِّ لَتَنْصُرْنَانِّ لَانْصُرَنَّ لَنَنْصُرَنَّ و همچنین در مضارع مجهول و در امر آید فاذکره و کذا بلا
النفی و همچنین بلا نفی مانند لا ینصرن اه و النهی و بلا نهی نیز می آید نحو لا ینصرن الخ مانند لا ینصرن
الخ مصنف قدس سره در یک مثال ایراد لای هر دو قسم را بنون هر دو نوع اختصار فرموده و اسم
الفاعل من الثلاثی المجرد و اسم فاعل از ثلاثی مجرد بیشتر می آید علی وزن فاعل بر وزن فاعل
و آن اسمیست مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی باشد که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث
قائم بود و برای مبالغه چون علیم و علام و غفور و منطیق و شریر و فروق و حذر و غیرها می آید و برای مزید
مبالغه تاء فوقیه در آخر او زائد که مجرد از آنست می آرند مانند علّامة و فروقة و غیر آن نحو ناصر ناصران
ناصرون مانند ناصر مدد کننده یک مرد صیغه اسم فاعل این هر سه صیغه برای واحد و تثنیه و جمع مذکر اند
و ناصرة ناصرتان ناصرات و ناصرة مدد کننده یک زن و این هر سه صیغه برای مذکور مونث اند
و من غیر الثلاثی المجرد و فاعل از غیر ثلاثی مجرد یعنی از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید و ملحق
یصاغ بان تجعل المیم المضمومة اول المضارع مقام علامته و یکسر ما قبل آخره
ساخته میشود باین طور که میم مضموم را با اول مضارع بجای علامت آن آرند و حرف قبل آخر را کسره
دهند اگر نباشد گویم اگر بجای میم بوضع ـــــ می آورد انسب می بود نحو مکرم مکرمان مکرمون
مانند مکرم الخ این هر سه صیغه برای مذکر فاعل اند از افعال و مکرم ساخته شده از یکرم که مضارع باب اکرام است
بجای یاء میم مضموم آورده اند و ما قبل آخر را کسره بود همچنان گذاشتند و آخر را تنوین دادند مکرم شد
مکرمة مکرمتان مکرمات این هر سه صیغه برای مونث است و متقبل و متقابل الی الآخر و اسم المفعول
من الثلاثی المجرد یجیئ علی وزن مفعول و اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید بیشتر
و بر فعول مانند قتول بمعنی مقتول و فعیل چون جریح بمعنی مجروح و فُعلة چون ضُحکة بمعنی مضحوک کم می آید
و فعل چون قبض بمعنی مقبوض و فعل مانند ذبح بمعنی مذبوح و فاعل نحو کاتم بمعنی مکتوم کمتر نحو منصور
منصوران منصورون مانند منصور مدد کرده شده یک مرد الخ این هر سه صیغه برای مفعول مذکر آیند و
منصورة منصورتان منصورات این هر سه برای مفعول مونث آیند و مفعول اسمیست مشتق از مصدر
و موضوع بود برای چیزی که مصدر بر آن چیز واقع شود و من غیره و مفعول از غیر ثلاثی مجرد که رباعی مجرد
و مزید است می آید کاسم الفاعل مصنف قدس سره بر سالهٔ فارسی فرموده و از غیر آن مثل اسم فاعل
یعنی اسم مفعول مثل اسم فاعل می آید از غیر آن در مفعول ضرورت زیاده ضمیر نباشد و در ترجمه هم ضرورت

یا تحرت تضربقیت عصیت نیست زیرا که الف و لام در اسم فاعل عوض ضمیر است که در مثل کا اسم فاعل بوده است
فافهم ولکن ما قبل آخره یکون مفتوحا لیکن حرف پیش آخر آن مفتوح می باشد نحو مُجتنَب مجتنبات
مجتنبون این هر سه صیغه اسم مفعول برای هر سه مذکرانند مجتنبة مجتنبتان مجتنبات این هر سه صیغه اسم
مفعول برای هر سه مونث اند و مُتقبَّل الخ اسم مفعول از باب تفعل است و اسم الظرف من الثلاثی
المجرد و یجیئ علی وزن مفعَل و مفعِل و اسم ظرف از ثلاثی مجرد بر وزن مفعل آید یعنی اسم ظرف که بمعنی زمان و
مکان آید از ناقص و مضاعف از هر بابی که بود مفعَل بفتح عین آید و از مثال مطلقا بکسر عین مفعِل آید و از صحیح
و اجوف و مهموز اگر مستقبل او مکسور العین است مکسور العین و اگر مفتوح العین یا مضموم العین است مفتوح العین
آید مانند مَرمیٰ و مَدعیٰ و مَطویٰ و مَفَرّ و مَوعِد و مَوجِل و مَوسِم و مَضرِب و مَجلِس و مَسمَع و مَفتَح و مَکرَم و مَنصَر
و مأمر و مسئل و مقر و مقام و گاهی در آخر بعض ظرف تاء فوقیه نیز در آید مانند مقبرة ای موضع قبر و مشرقة
جای بر آمدن آفتاب و بعضی مقبُرة گویند بضمه باء موحده و مشرُقة بضم راء مهمله و بعضی مفعلة را بنا کنند تا دلالت بر
کثرت ماخذ کند چون ماسدة ای محل کثرة اسد و مسبعة مقام بسیاری درندگان و اسم ظرف اسمی را گویند
که مشتق باشد از ماخذی و دلالت کند بر زمان یا مکان حصول ماخذ مانند مجلس زمان حصول جلوس یا مکان
حصول جلوس و من غیره علی وزن اسم مفعوله نحو منصر و منصرة و از غیر ثلاثی مجرد اسم ظرف
بر وزن اسم مفعول آن باب رباعی مجرد یا مزید خواهد بود مثال از ثلاثی مجرد منصر بدون تاء فوقیه و با تاء مانند
منصرة و مثال مزید مانند متدحرج و مکرم و مدحرج و جز آنست وزن اسم الآلة مِفعَل مِفعلة مِفعال
وزن اسم آله مفعل مفعلة مفعال است بکسر میم این هر سه وزن آله از ثلاثی مجرد آید نه از غیر آن تا التباس نه آید و آن اسمیست مشتق
از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع است برای چیزی که بواسطه حصول ماخذ است مانند مِفتح مفتحة مفتاح و نزد بعضی بنا بر ذی لسانی از ابنیه سماعی است چنانکه فعال آید
و فاعل مانند خیاط و رکاب و جز آن و مانند مُنخُل و مُکحُلة و غیر آنها شاذ است و جمعهما ای جمع اسم ظرف و اسم آله می آید
بر وزن مَفاعِل و مَفاعیل نحو محافظ و مساجد و مصابیح اول برای هر دو است و دوم جمع اسم آله باشد فقط
و اسم التفضیل انصر وزن اسم تفضیل انصر است برای یک مرد مدد کننده تر و المونث منه و برای یک زن
از آن نصری است مدد کننده تر یک زن و تثنیتهما و تثنیة آن هر دو صیغه یعنی از مذکر انصران مدد کننده تر
دو مرد و از مونث نصریان مدد کننده تر دو زن یعنی اول تثنیه انصر است و ثانی تثنیه نصری است
و جمعهما و جمع آن هر دو اناصر و این جمع مکسر انصر است که اسم تفضیل مذکر است و در آن بناء مفرد باقی نیست
و انصرون این جمع سالم است که بناء مفرد در آن باقیست بمعنی سخت مدد کنندگان همه مرد و نُصَر جمع
مکسر نصری است که تفضیل مونث است نصریات جمع سالم است کل لفظ یکون احد حروفه الاصلیة

بهمزه فهو مهموز هر لفظ که یکی از حروف اصلی او همزه باشد آنرا مهموز نامند و حروف اصلی لفظ آنکه در جمیع
متصرفات او مثل تعلیل و تبدیل بمیزان برابر یافته شود پس اگر همزه بجای فا بود آنرا مهموز فا گویند
و اگر بجای عین بود آنرا مهموز عین نامند و اگر بجای لام بود آنرا مهموز لام نامند و مهموز فا از نصر و ضرب
و کرم و سمع بسیار از فتح و مثاله مانند أخذ و أدب و أرب و أذن و أبه و مهموز عین از فتح و کرم و سمع بسیار
و از ضرب کم و از نصر کمتر مانند قرء و جرء و بئر و بناء و دنا و ابا و قرع و همزه در ثلاثی عام است که هر دو
متفرق بود مانند أجا یا مفترق و این اقل است چون جاء و جون این هر دو قسم غیر الوجود بودند پس
در تقسیم اعتبار نشمردند نحو آمر که مثال اول است و سئل مثال دوم است و قرء مثال سوم است و اگر واو و یا
را و یا فهو معتل و اگر واو یا یا بجای حروف اصول باشد آنرا معتل نامند پس اگر یکی ازین دو حرف بجای
فا آید آنرا معتل فا نامند و هم مثال اگر واو بود مثال واوی و اگر یا بود مثال یائی نامند و اگر بجای عین آید
اجوف نامند و آن هم واوی بود یا یائی و معتل عین هم نامند و اگر بجای لام بود معتل لام و ناقص نامند و این هم
واوی بود یا یائی نحو وعد مانند وعد که مثال واوی است و یسر که مثال یائی است و قول که اجوف واوی
است و بیع که اجوف یائی است و دعوة که ناقص واوی است و رمی که ناقص یائی است و اینهمه را معتل
مفرد گویند پس مثال واوی از ضرب و فتح و سمع و کرم و حسب آید مانند وثب و وزع و وصب و وقح و ورث
و مثال یائی از ضرب و فتح و سمع و کرم بسیار و از حسب کم آید مانند یسر و ینع و یقظ و یمن و یئس و اجوف
واوی از نصر و سمع بیشتر و از ضرب کم و از کرم کمتر نحو قال و خاف و مات و طال و اجوف یائی از سمع و ضرب
بیشتر و از نصر کم چون خال و باع و عاط و ناقص واوی از نصر و سمع و کرم و فتح اکثر و از ضرب کمتر مانند
دعا و رضی و رخو و شجی و بغی و ناقص یائی از ضرب و فتح و سمع و کرم و نصر نحو رمی و رعی و خشی و نهو و عشی
و ان اجتمع الواو و الیاء معا فهو لفیف و اگر واو و یا بهم آیند آنرا لفیف باشد اگر حرف علت
بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق نامند نحو وقی مانند وقی بمعنی نگاه داشت و اگر بجای فا و عین بود
مانند یوم و ویل یا عین و لام بود مانند طوی خواه از سمع و مانند خواه از ضرب خواه اندیا به سه مقام بود ما
واو و یای این هر سه را لفیف مقرون نامند پس مفروق از ضرب و حسب و سمع مانند وشی و ولی و وسی
و در مصدر مقرون عین و لام اگر هر دو واو و یا باشد مختص بسمع بود مانند قوی و حیی و اگر عین آن واو
باشد و لامش یا پس از سمع و ضرب آید مانند جوی و دوی و متی لاحکم عند الاکثر بخلاف ابی که لام حیی را واو
گوید و ان اجتمع حرفان من جنس واحد فهو مضاعف و اگر دو حرف یا نامند از یک جنس بهم آیند
پس آنرا مضاعف نامند و آن بر دو قسم است ثلاثی و رباعی ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و عین یا فا

و لام آن از یک جنس بود اول از ضرب و نصر و سمع و حسب آید و از کرم کم نحو فرّ و مدّ و طبّ و لبّ و دوم و سوم
الفاظ متعدده است مانند ودّ و تقّ و قلق و جلجل و عسعس و دهق و غیره که بر صاحب استقرار و دانندهٔ کتب لغت
پوشیده نیست و رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود مانند زلزل و تذبذب
و مرکبات از مهموز و معتل و مضاعف ثنائیه ده قسم است بلحاظ بعض ابواب چنانکه مهموز فا و اجوف واوی
از نصر و سمع آید مانند آب و آذ و یائی فقط از ضرب مانند آض و مهموز فاء و ناقص واوی از نصر اکثر نحو الا
و از کرم کم مانند آنا و یائی از ضرب و سمع مانند اتی و اری و مثال واوی و مهموز عین از ضرب آمد مانند وأی
و از سمع مانند وأت و مثال یائی و مهموز عین از فتح و حسب آمد مانند یئس و یئس و مهموز عین و ناقص واوی
از فتح و نصر مانند رأو و مهموز عین و ناقص یائی از فتح و ضرب آید مانند رأی و صأی و مثال واوی
و مهموز لام از فتح و کرم و سمع آید مانند وجأ و وضأ و وطأ و مثال یائی و مهموز لام در ثلاثی مجرد نیامده و مهموز لام
و اجوف واوی از نصر و سمع آید چون باء و ساء و مهموز لام و اجوف یائی از ضرب و سمع و کرم آید نحو جاء و شاء و سوء و بیانات
الفخشیه بر خلاف مابین مهموز فا و لفیف مفروق یائی از ضرب آمد فقط مانند اوی چنانکه مهموز عین و لفیف مفروق مانند وأی از ضرب
آید و مهموز فا و مضاعف از نصر و ضرب و سمع آید نحو أبّ و أنّ و أمّ و مثال واوی و مضاعف از سمع فقط مانند ودّ و چنانکه
مثال یائی و مضاعف از ان باب آمد کمتر نحو یمّ ای قصد و اگر در لفظی که همزه بود و نه حرف علت و نه دو حرف
یک جنس پس آنرا صحیح خوانند هرگاه که پرسیده شود که این کدام صیغه است از کدام باب و کدام قسم است
از هفت اقسام مجیب را باید که بگوید که فلان صیغه از فلان باب از فلان قسم تا چاشنی مجیب در معیار امتحان جید
برآید ورنه بر ندامت افتد و مغشوشش را خریداری نباشد نحو هدّ مثال مضاعف ثلاثی است بمعنی کشیدن
قواعد المهموز ای اصول لفظی که در آن بجای حروف اصلیه همزه باشد و احکام که مذکور می شوند در آن
جاری کردند الهمزة المنفردة الساکنة یک همزه ساکنه اگر ادغام و تعلیل مانع نبود چنانکه در یامّ و یاوی است
تبدل بوفق حرکة ماقبلها موافق حرکت پیشین خود بدل شود پس اگر پیش از همزه ساکنه ضمه است بواو بدل
شود که اخت ضمه است و اگر فتح است بالف بدل شود که اخت فتح است اگر کسره است بیا بدل شود چرا که
اخت کسره است چون تخفیف همزه بچهار صورت میشد یکی بابدال و دوم بحذف آن بنقل حرکت یا بلا نقل سوم
بین بین چهارم بزیادت الف لهذا مصنف قدس سره اول شروع بقاعده ضروریه ابدالی فرموده نحو راس
مانند راس که در اصل رأس بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل که فتح بود به الف بدل کردند
راس شد و ذیب که در اصل ذئب بود همزه منفرده ساکن بود و آنرا موافق حرکت ماقبل که کسره بود بیا
بدل کردند ذیب شد و بوس که در اصل بؤس بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل

ق۲ که ضمه بود بواو بدل نمودند بوس شد الهمزة المفتوحة بعد الضمة تصير واواً كما تصير بعد الكسرة
یاءً و هر همزه مفتوحه که بعد ضمه بود واو می شود چنانکه بعد کسره یا می شود برای مناسبت چرا که این همزه
مفتوحه بود ابدال حکم همزه ساکن متفرده دارد و مناط این حکم فتح همزه و وقوع بعد ضمه و کسره است نه اینکه
مفتوحه بعد فتح الف گردد و نه اینکه مکسوره و مضمومه بعد کسره یا گردد اما اخفش مضمومه را بعد کسره یا میگرداند
و مستهزئون را مستهزیون میگرداند و مکسوره را بعد ضمه واو چنانچه سئل را سول میخواند و بعض صرفیان همزه متحرکه
را بدل کردن بوفق حرکت ما قبل جائز دانند و سئل را سال و سئم را سام و در رئت را رآف خوانند و سوال
را سوال و رءوس را روس گویند و مستهزئون و مستهزئین و مستهزون را مستهزیان و مستهزین
و مستهزیون خوانند نحو جُؤَن که در اصل جؤن بود همزه مفتوحه واقع شد بعد ضمه آنرا بواو بدل کردند جون شد
آن جمع جونة است و آن ظرفی از ظروف عطار باشد یعنی طبلهٔ عطار و مِیَر که در اصل مِئَر بود همزه مفتوحه
ق۳ واقع شد بعد کسره آنرا برای مناسبت کسره بیا بدل کردند میر شد بمعنی کینه و دشمنی الهمزة المتحركة بعد الواو
والياء الزائدتين الساكنتين تبدل بجنس ما قبلها همزه متحرکه که بعد واو و یاء زائده و ساکن باشد
نه برای الحاق روا است که بجنس ما قبل خود بدل شود جوازاً و ادغام باید لزوماً بسبب اجتماع متجانسین نحو بریة
که در اصل بریئة بود همزه متحرکه واقع شد بعد یاء زائده ساکنه که برای الحاق نیست آنرا بیا بدل کردند جوازاً
و یا را در یا ادغام نمودند لزوماً بریة شد بمعنی آفریدگان همچنین خطیة است و مقروة که در اصل مقروءة بود
همزه متحرکه آمد بعد واو زائده ساکنه که نه برای الحاق است آنرا جوازاً بواو بدل کردند و واو را در واو لزوماً
ادغام نمودند مقروة شد بمعنی خوانده شده و اُفَیِّس بمعنی تبر خورد مصغر افؤس که جمع فاس است
بمعنی تبر در اصل افییئس بود همزه واقع شد بعد یاء زائده ساکنه آنرا بیا جوازاً بدل کرده یا را بیا ادغام
لزوماً گردند افیس شد و بر جواز قلب اینچنین همزه کلام الله شاهد است که احاطت به خطیئته آمده است و در
جیئل و حوءب بدل نکنند که همزه بعد یاء و واو برای الحاق است اینجا حرکت همزه نقل کرده بما قبل دهند
ق۴ و همزه را بیفگنند زیرا که هر جا که همزه بعد حرف صحیح ساکن یا واو و یای اصلی یا زائده برای الحاق یا زائده در
کلمهٔ دیگر یا بعد الف و نون انفعال آمد روا است که حرکت بما قبل رود و همزه بیفتد مانند سَل و کَمَ و ضَوٌ و شَیٌ
و یدعو خوه و یرمی خاه و حوب و جیل و نمر در اصل سئل و کمأ آر و ضوء و شیء و یدعو اخوه و یرمی اخاه
و حوءب و جیئل و انأمر بود بقاعده مذکوره حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه را افگندند و مصنف
قدس سره دو مثال یائی برای آن آورده تا بدانند که یا برای تصغیر بود یا برای دیگر فائده زائده باشد
ق۵ اما نه برای الحاق بود فافهم واذا اجتمع همزتان غير مكسورتين ابدل الثانية و چون دو همزه

جمع شوند و یکی ازان مکسور نبود یعنی هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح و ثانی مضموم یا بالعکس
درین هر چهار صورت همزهٔ دوم را بواو بدل کنند اگر ثانی بجای لام کلمه نبود وگرنه بیا بدل نمایند نحو اَوَادِمُ
که در اصل أَاَدِمُ بود دو همزه جمع آمدند و هیچ کدامی ازان مکسور نبوده است دوم را بواو بدل کردند اَوَادِمُ شد و اُوَیْدِمُ
را اُاَیْدِمُ کردند و اَئِمَّه را اَوِیْمه نمودند و الا یا گو و اگر کدامی ازان مکسور بود یعنی اگر هر دو مکسور
باشند یا اول مکسور بود و دوم مفتوح یا اول مفتوح بود و ثانی مکسور یا اول مکسور بود و دوم مضموم یا اول
مضموم بود و ثانی مکسور درین هر پنج صورت ثانیه را بیا بدل کنند نحو شَائِیَةٌ مانند شَائِیَة که در اصل شَائِئَةٌ بود
یا واقع شده بعد الف فاعل و فعل او معتل بود یا را به همزه بدل کردند شائئة شد دو همزه جمع آمدند اول ازان
مکسور است ثانی را بیا بدل کردند شائیة شد و جاء که مثال مشهور بود مصنف قدس سره آنرا نیاورده که در آن
اختلاف تعلیل صرفی بوده است او عیان قلب مکانی میکنند که جاری را جاریٔ میکنند درین صورت این قاعده
جاری نمی شد لهذا مصنف قدس سره آنرا ترک کرده مثال دیگر آورده و رایت رجلا جارّاً الی البصرة همزه
جاری ... موجب قاعده بیا بدل کردند جاریاً شده و ایمّة که در اصل أَأْمِمَة بود دو میم یعنی دو حرف از یک
جنس در آن جمع آمدند و ماقبلش حرف ساکن بود حرکت میم اول را نقل کرده بماقبل دادند و اول را در دوم
ادغام کردند أَئِمَّة شد دو همزه جمع آمدند و ثانی مکسور بود آنرا بیا بدل کردند ایمة شد و نحو جاءٍ الی مکة
در اصل جائئٌ بود بموجب قاعده مذکوره همزه ثانی را بیا بدل کردند و ضمه را بر یا بعد کسره دشوار داشته ساکن
کردند و یا باجتماع ساکنین افتاد جاءٍ شد و مررت برجل جاءٍ الیّ در اصل جائِئٍ بود همزه ثانی را بیا بقاعده
مذکوره الی آخره و اُیَیْبٌ که در اصل أُأَیْبٌ بود یا متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل
دادند اُئِیْبٌ شد دو همزه جمع آمدند ثانی مکسور بود بموجب قاعده مذکوره ثانی را بیا بدل کردند اُیَیْبٌ شد

ق والکائنة الثانیة ساکنة ابدلت بوفق حرکة ماقبلها و اگر همزه دوم ساکن باشد موافق
حرکت ماقبل همزه بدل کرده شود وجوباً اگر ماقبل آن فتح بود بالف بدل کرده شود و اگر پیش همزه ضمه بود
بواو بدل کرده شود و اگر ماقبل آن فتح بود بیا بدل کرده شود وجوباً زیرا که حکم بدل یک همزه سهل بوده است
لهذا درینجا جائز کردند و چون دو همزه گران بوده اند حکم تبدیل آن هم بوجوب گران کردند نحو آمَنَ که در اصل
أَأْمَنَ بود دو همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و ماقبلش مفتوح ثانی را بالف وجوباً بدل کردند آمَنَ شد و اُوْمِنَ
در اصل أُأْمِنَ بود دو همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و ماقبلش مضموم ثانی را بواو بدل کردند اُوْمِنَ شد
ایماناً که در اصل إِأْمَاناً بود دو همزه جمع آمدند و ثانی ساکن بود و ماقبلش مکسور ثانی را بیا بدل کردند ایماناً شد

ق درینجا موافقت ماقبل ملحوظ داشتند که مابعد اخت حرکت ماقبل است و فی مثل سَئَل و مُسْتَهْزِؤُنَ و رؤف

سائل بین بین و در مانند سئیل و مستهزؤن و رؤف و سائل بین بین است یعنی در هر لفظی که همزه مکسوره
بعد ضمه یا مضمومه بعد کسره یا مضمومه بعد فتح یا مفتوحه بعد فتحه آید آنجا همزه را بطوری خوانند که نه همزه معلوم شود
و نه حرف علت و معنی بین بین خواندن همزه است در میان همزه و در میان حرف علت و آن بر دو قسم است
قریب آن خواندن همزه باشد میان همزه و میان حرف علت که موافق حرکت باشد و بعید آن
خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که موافق حرکت ما قبل همزه
باشد پس در سئیل بین بین قریب خواندن همزه است و در میان همزه و یا
که موافق کسره است بعید خواندن همزه است در میان همزه و در میان واو که موافق ضمه ما قبل است و در مستهزؤن
بین بین قریب خواندن همزه است در میان همزه و در میان واو که موافق حرکت همزه است و بین بین بعید
خواندن همزه است در میان همزه و در میان یا که موافق حرکت ما قبل است که کسره است و در رؤف بین بین
قریب خواندن همزه است در میان همزه و در میان واو که موافق ضمه آنست و بعید خواندن همزه در میان همزه
و در میان الف که موافق فتحه حرکت ما قبل همزه است و در سائل بین بین قریب و بین بین بعید یکی هیچ نوع خوانده می شود زیرا که
همزه را هم فتحه است و ما قبلش را هم فتحه است و موافق آن الف است پس به هر دو صورت خواندن است همزه را
در میان همزه و در میان الف و این بسیار دشوار است که همزه نه متحرک معلوم شود و نه ساکن بدانکه تخفیف
در لفظ بر هشت وجه می شود یکی ابدال آن آوردن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت دوم اسکان آن
ازالهٔ حرکت بود سوم تحریک که حرکت دادن ساکن است چهارم ادغام آن آوردن دو حرف مجانس است بیک بار
در تلفظ پنجم حذف و آن افگندن حرف بود ششم رد آن آوردن محذوف بود هفتم زیادت آن
افزودن حرف است هشتم قلب آن بردن حرف بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل که آنرا بین بین نیز
گویند اما اعلال و تعلیل و تحویل تخفیف حرف علت است فائل وان اجتمع اکثر من همزتین ففی الثانية ق
والرابعة تجری قاعدة التخفیف ان وجدت و اگر اکثر از دو همزه مجتمع شوند یعنی سه یا چهار یا پنج پس
در همزه دوم و چهارم قاعده تخفیف جاری شود بشرطی که قاعده تخفیف یافته شود و باقی داشته شود اول
و سیوم و پنجم مانند قرءأءٌ بر وزن سفرجل همزه دوم را بیا بدل کردند زیرا که هرگاه که همزه متحرک بعد ساکن ع
در موضع لام آید یا گردد پس قرءایٌ شد اول و سیوم سلامت ماند و را ددءأ أ ابابه وزن درهم همزه ثانی را
بیا بدل کنند زیرا که دو همزه جمع آمده باقی ساکن بود و ما قبلش همزه مکسور بود و بموجب قاعده ششم ابا نا بیا
بدل کردند ابائی شد همزه چهارم را بموجب قاعده پنجم او را بواو بدل کردند ایاو شد و در أأأأ بر وزن قمطل
بود همزه ثانی را بموجب شق اول قاعده پنجم بواو بدل کردند و چهارم همزه را بموجب نهم قاعده و بیا بدل کردند

اوپا پیشید و اگر قاعده یافته نشود و تسهیل نکنند مانند تا زبر وزن یقتل که مشدد الوضع است فقط و ان
اجتمعتا من کلمتین و الاولیٰ حذفی مقام اللام متیثان و اگر دو همزه از دو کلمه مجتمع شوند و اولیٰ بجای
لام بود حقیقت هر دو همزه را ثابت دارند که اجتماع باتفاق دو کلمه پیدا شده و این اجتماع عارضی گردیده است
پس ثقیل نباشد مانند اقرء آیة او تخفف الواحدة یا تخفیف کرده شود یکی یا بطریق انفراد و قلب همزه اولیٰ
بموجب قاعده اولیٰ مانند راس یا تسهیل همزه ثانیه او کلتاهما ان صودفت قاعدة التخفیف یا تخفیف
هر دو کرده شود بشرطے که قاعده تخفیف یافته شود پس تخفیف اولیٰ بطریق انفراد و تخفیف ثانیه بطریق جمع مانند
را انت قارء اینه همزه ثانیه را بموجب شق اول قاعده تجمع مانند اوامر بواو بدل کردند و اولیٰ را بموجب قاعده
دوم مستقر بیا بدل کردند قاری و بیته شد و لم توجد مانع و مانع هم یافته نشود و اگر مانعے باشد تخفیف نکنند
مانند لم یقرا احد که درینجا وقوع همزه خفیفه بجای لام نیست و این مانع تخفیف است فذکرا و تحذف الواحدة
یا انداخته شود یکی لا علی التعیین و ثابت داشته شود دیگری بحال خود نحو قرء اولئک مانند قرء رولئک پس
اگر اولیٰ را حذف کنند قرء و لیک خوانند و اگر ثانیه را حذف کنند قرء لیک خوانند و اما لزوم قلب همزه دوم که
ملیست فی مثل الحسن عندک در مانند الحسن عندک که در اصل االحسن بود همزه اولیٰ برای استفهام است
و ثانیه وصلی مفتوحه است مانند الآن بالف است تخفیف الثانیة یعنی دوم مفتوحه را حذف نمیکنند بلکه به الف
بدل مینمایند چه اگر حذف کنند به اجتماع ساکنین الناس انت تخبر لازم آید مع اجتماع الساکنین با وجود اجتماع
ساکنین که علی غیر حده لازم می آید و اگر غیر همزه وصل مفتوحه باشد و بران همزه استفهام آید فی مثل اانت در
انتدا انت که در اصل انت بود و دران همزه غیر وصل مفتوحه بود و بران همزه استفهام آوردند آانت شد در صورت
تزاد الالف بینهما می افزایند الف را در میان دو همزه در و است یا زیاده الف تخفیف ثانی تقلب و تسهیل
نحو ائبق و اونت در آابق و اانت چون مصنف رحمه الله از بیان قواعد مهموز که بمطالب ضروریه بوده فارغ
شد شروع فرموده در قواعد ضروریه مثال و فرمود که قواعد المثال طالب را قوانین مثل یاد داشتنی است
بدانکه تحذف الواو التی تقع بعد الیاء المفتوحة من علامة المضارع قبل الکسرة التحقیقیة
او التقدیریة واوی که بعد یاء مفتوح علامت مضارع و قبل کسره تحقیقی یا تقدیری باشد بیفتد کسره تحقیقی
آنکه بحقیقت خود در تلفظ ثابت باشد و تقدیری آنکه فتحه بود و در اصل کسره بود نحو یضع مانند یقع در اصل یوضع
بود بفتح یاء علامت مضارع و کسره عین پس واو افتاد میان فتح یاء علامت مضارع و کسره عین از آن انداختند
و آنگاه کسره عین را در یقع باعتبار ثقالت او با حرف حلق بفتحه بدل کردند و از باب فتح یفتح خواندند و آنکه صاحب
فصول اکبری رحمه الله عموما بعد فتحه علامت مضارع گفته خلاف سلف است زیرا که ایشان گفته اند که وقوع

قواعد المثال

واو میان یاء مفتوح علامت مضارع و کسره لازم باشد و اینجا مصنف قدس سره مثال یضع و یضرب بیان کسره تقدیری کرده
و بعد این مثال کسره تحقیقی است که در اصل یوعد بود واو را بسبب وقوع شدن میان فتحه یاء علامت مضارع و کسره تحقیقی انداختند
یعد شد و هرگاه که واو از یعد افتاد قوم اختلاف حکم باب را جائز نداشتند و گفتند که و یسقط فی الامر و اخواته و الاخر المشابه و در
امر و دیگر صیغ مضارع از تعد و اعد و نعد نیز افتد طرداً للباب نحو تعد و اعد و نعد و عد و ضع الحکم باب در صیغ
صیغهای تعد و اعد و نعد و عد و ضع مطرد بود و مختلف نگردد اگرچه از قبیل حمل کثیر بر قلیل بود زیرا که هر حکمی که موجب
تخفیف بود کو حمل اکثر بر اقل بود آنرا واجب شمارند و حمل یعد را بر اخواتش اگرچه از قسم حمل اقل بر اکثر است جائز ندانند که در آن
قوت تخفیف نبوده است عد و ضع ساخته شده از تعد و تضع تاء علامت مضارع را حذف کردند ما بعدش
ساکن بود همزه مکسوره در اول آوردند که عین ایشان مضموم نبود و آخر ایشان را ساکن کردند اِعِد و اِضع
شد و او را از ایشان بموافقت یعد انداختند همزه برای ابتدای سکون آورده بودند آنهم نماند همزه را هم انداختند
عد و ضع شد و واو ایشانرا بموجب قاعده میزان بیا بدل نکردند که حذف تخفیف زیاده است به نسبت ابدال و از
مالک یوم الدین واو را انداختند که اینجا واو بعد یاء مفتوح علامت مضارع و کسره لازم نیست از یوعد آنجا واو
انداختند که واو بعد یاء علامت مضارع مفتوح نیست و از یوسم واو را نه انداختند زیرا که واو اگرچه بعد یاء
مفتوحه علامت مضارع است مگر قبل کسره نیست و با آنکه بعد یاء مفتوحه علامت مضارع و قبل کسره تحقیقی افتد آنرا
هم می اندازند و هم بالف بدل می کنند مانند ییس که در اصل ییئس بود یئس کردند و هم یائس نمودند و تسقط
واو المصدر الذی یکون علی وزن جبر و یعوض عنها تاء فی اخره و مصدری که بر وزن
فعل بکسر فاء و سکون عین بود واوش که بجای فا بود بیفتد و عوضش در آخر تاء آید نحو عدة و زنة
مانند عدة که در اصل وعد بود و زنة که در اصل وزن بود واو واقع شد بجای فاء فعل آنرا انداختند و عوضش
در آخر تاء آوردند و عین و زاء را الحکم الساکن اذا حرک حرک بالکسر تبدا بسکون لازم لازم می آمد کسره دادند
و خلیل گوید که کسرهٔ فاء را بعین داده و واو را انداختند و در بعضی مواضع اثبات واو با تاء عوض بر سبیل قلت
آمده است چنانچه در کلام مجید است و لکل وجهة بقول سیبویه بخلاف مبرد که بمعنی اسم جانب گوید والواو الساکنة
بعد الکسرة تصیر یاء کما تصیر الیاء الساکنة بعد الضمة واوا هر واو ساکن که بعد کسره بود یاء شود
چون یاء ساکن که بعد ضمه بود واو شود نحو میزان مانند میزان که در اصل موزان بود واو ساکن ما قبلش مکسور
بود آنرا بیاء بدل کردند و موقن که در اصل میقن بود یاء ساکن واقع شد بعد ضمه آنرا بواو بدل کردند موقن
شد نه در صفت مونثی که بر وزن فعلی معتل عین یائی بود یاء آن بمناسبت ضمه ماقبل واو نشود بل قیاس مطرد
در ان است که ضمه آن بمناسبت یاء کسره گردد مگر اگر اسمیت در ان غالب شده باشد آن یاء را بواو

بدل نمایند مانند طوبی که در اصل طیبی بود یا ساکن که بعد ضمه در اسم بود آنرا بواو بدل کردند طوبی شد
همچنین جمعی که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بود و مفردش افعل بود از معتل عین یائی مانند بیض
که جمع ابیض است در اصل بُیْض بضم با و سکون تحتیه بود ضمه اش بمناسبت یا بکسره بدل کردند یا را بواو
بدل کردند فافهم والواو والیاء فی باب الافتعال تبدل بالتاء هر واو و یای اصلی در باب افتعال
بجای فای کلمه افتد بتاء بدل شود اگرچه قاعده میزان منحواست که واو بیاء تحتیه بدل میشد مگر کسره عارضی
در محل زوال بود بسبب احتمال سقوط همزه وصل و قرب تاء علت پایدار لهذا واو را یاد کردند و واو و تاء
فوقانیه قریب المخرج بودند بنا بر آن بتاء بدل کردند و قاعده ثانیه را جاری کردند و بقاعدهٔ اولی لحاظ
کسرهٔ عارضی التفات نکردند و بعضے بغدادی یاء مبدله همزه را نیز بتاء فوقیه بدل کرده در تاء افتعال
ادغام می نمایند چنانچه اتَّزَر در ایتزر که در اصل ائتزر بود میخوانند اما در بعضے لغات غیر فصیحه در ماضی بقلب واو
بیاء و اثبات یا بحال خود و در مضارع بقلب واو و یاء هر دو بالف می آرند مانند ایتقد یاتقد و ایتسر
یاتسر لغت اشهر و اصح ماضی و مضارع هر دو بقلب واو معلوم است نحو اِتَّقَدَ مانند اتقد که در اصل اوتقد بود
واو واقع شد بجای فاء افتعال آنرا بسبب قرب مخرج بتاء بدل کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند اتقد
شد و اِتَّسَرَ در اصل ایتسر بود یاء واقع شد بجاے فاء افتعال آنرا بتاء بدل کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند
اِتَّسَرَ شد و میان یاء و تاء اگرچه بعد المخرج است اما بنظر رفع اختلاف صیغه یاء را نیز بتاء بدل کردند بر چون
بیان قواعد مثال کافی بود لهذا مصنف طاب الله ثراه در اصول اجوف شروع فرموده و آورد قواعد الاجوف
قوانین ضروریه اجوف که آنرا معتل العین هم نامند و چون جوف او از حرف صحیح خالی می باشد لهذا اجوف
نامند و ذو ثلثه هم نامند زیراکه هرگاه از نفس خود مثلاً خبر دهی ماضی او بر سه حرف می ماند مانند قلت کل
واو و یاء متحرکتین تقع بعد الفتحة تقلب الفاً هر واو و یاء متحرک اصلی بعد فتحه لازم آید الف گردد
بشرطے که عین ناقص نباشد مانند طَوِی و حَیِیَ و نه در حکم عین ناقص چنانکه لام ناقص مکرر مے باشد مانند ارعوی
که در اصل ارعوو بود و نه فای کلمه مانند توسط و تیسر و نه قبل مده زائده مانند جواد و حیالی و غیور و طویل و
نه قبل الف تثنیه بود چون دعوا و رمیا و نه پیش از یاء مشدده بود مانند عصوی و نشویة و نه قبل نون تاکید
بود نحو لیدعین و اخشون و نباشد کلمه بر وزن فعلان و فعلی و فعلة مانند دوران و جریان و صوری
و حیدی و حوکة و رمیة و نباشد در معنی کلمه که دران تعلیل نه افتاده باشد مانند عَوِرَ بمعنی اعور و صید بمعنی اصید
و نه عین مبدل از حرفے بود مانند شیرة بمعنی شجرة و نیز کلمه ملحق نبود مانند قولول و بیوع از قال و باع بر وزن
قرنوس اگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود مانند روح و قود و غیبت و غیرها نحو قال در اصل

قول بود واو متحرک اصلی بود بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند قال شد و باع در اصل بیع بود یا متحرک
اصلی بود بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند باع شد و خاف در اصل خوف بود واو متحرک اصلی بود
بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند خاف شد **الا فی مثل عَوِرَ و بَیِضَ فی معنی اِعْوَرَّ و اِبْیَضَّ** گردد مثل
عور و بیض که بمعنی اعور و ابیض است یک شرط را فی المثل بطریق استثنا بیان فرمود و دیگر شرائط را بر تعلیم
معلم مفوض فرمود و رساله مختصر بود ایجاز را می خواست باشاره طرف دیگر شرائط بطریق استثنا ذکر فرمود
حالا آنهمه بالا مذکور شده فذکّر فان الذکری تنفع المؤمنین **اذا اسقط فی الماضی الالف باجتماع
الساکنین یضم الفاء ان کان مضموم العین لیدل علی حذف الواو** هرگاه الف در ماضی
بجمع شدن دو ساکن افتد فاء را ضمه دهند اگر از باب مضموم العین یعنی از باب نصر و کرم باشد تا این ضمه
دلالت بر حذف واو کند و این قران ساکنین لفظی بود یا تقدیری چنانکه در ناقص بیاید **نحو قُلْنَ** مانند
قُلْنَ که در اصل قَوَلْنَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد در میان
الف و لام الف افتاد قَلْنَ شد قاف را ضمه دادند که از باب مضموم العین است تا دلالت کند بر حذف واو
تا قُلْنَ شد این قاعده مرعی داشتند و بعضے گویند که قُلْنَ در اصل قَوُلْنَ بود بفتحتین پس آنرا نقل کرده بقَوُلْنَ بضم
واو آوردند ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله حرکت ماقبل واو باجتماع ساکنین
افتاد قُلْنَ شد و این عمل محض موجب اجمال است و معهذا باب واحد در حالت واحده بعض مفتوح العین
باشد و بعض غیر آن و اعتراف نمودن مضموم العین هم بر اعتبار قُلْنَ در آن مجموع است **و الا فیکسر**
و اگر اجوف واوی نباشد بلکه یائی بود یا از باب مکسور العین فی الماضی باشد فاء ماضی اجوفین ثلاثی مجرد
بعد حذف عین باجتماع ساکنین کسره داده شود **لیدل علی حذف الیاء** تا آن کسره بحذف یاء
دلالت کند **او کونه مکسور العین** یا دلالت کند آن کسره بر بودن ماضی از باب مکسور العین فی الماضی
نحو بِعْنَ که در اصل بَیَعْنَ بود یا متحرک و ماقبلش مفتوح بود یا را بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین
افتاد بَعْنَ شد باء موحده را کسره دادند تا دلالت کند بر حذف یا و بعضی از بَیِعْنَ ببعین نقل کرده تعلیل میکنند چنانکه
در قُلْنَ گفته شد اینجا کسره نقل کرده بماقبل میدهند بعد ازاله حرکت ماقبل یا را باجتماع ساکنین می اندازند
بِعْنَ می شود اینجا نقل هم خلاف اصل است **و خِفْنَ** که در اصل خَوِفْنَ بفتح خاء معجمه و کسره واو بود چون واو
الف شد و آن باجتماع ساکنین افتاد خاء را کسره دادند و ضمه تجویز نکردند چه کسره دال بر باب است و
آن اهم است از دلالت بر حرف و این دلالت در قُلت و بِعت ممکن نشود و در طُلْتُ و هِبْتُ که در اصل
طَوُلْتُ و هَیِبْتُ بود دلالت ضمه و کسره هم بر باب و محذوف هر دو موجود باید کرد **ضمة الفاء فی الماضی**

المجهول تقلب کسرة و الواو یاء و ضمه فا در ماضی مجهول کسره شود و واو ویا هرگاه که واو ویا عین
ماضی مجهول بود و آن واو و یا در معروف تعلیل یافته باشد جائز است تخفیف دران بیکی ازین سه طریق
یا اینکه کسره آنرا بجای ضمه ماقبل بری و بعد ازاله ضمه آن پس یا را سلامت داری و واو را بسکون خود و پس
بعد کسره بیا بدل نمائی یا اینکه آن کسره را نگذاری پس واو و یا ساکن شود و تحتیه بسکون خودش بعد ضمه واو
شود و واو سلامت ماند یا اینکه کسره را باشمام ضمه خوانی چون قیل که در اصل قُوِل بود کسره بعد ضمه دشوار
داشته نقل کرده بماقبل بردند بعد ازاله حرکت ماقبل واو ساکن شد و ماقبلش مکسور است واو را بیا
بدل کردند قیل شد یا گویند کسره بعد ضمه بر واو دشوار بود آنرا دور کردند قول شد پس در صورت اولی
نقل و قلب هر دو شد و در صورت ثانیه فقط حذف حرکت واو شد یا باشمام خوانند و بیع در اصل بُیِع بود
کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله ضمه ماقبل بیع شد یا کسره را بعد ضمه
بر تحتیه دشوار داشته دور نمودند تا و ساکن ماقبلش مضموم شد یا را بواو بدل کردند بوع شد یا باشمام خوانند
و خِیف و درحقیقت همان تعلیل است که در قیل گفته شد فتفکر و اقرأ استقط الیاء منه باجتماع الساکنین
یضم و یکسر کما مر آنفا و هرگاه که تحتیه باجتماع ساکنین بیفتد فا مضموم شود اگر از باب مضموم العین فی المضارع
اجوف واوی است و مکسور شود اگر اجوف یائی است یا از باب مکسور العین است چنانچه گذشت بالا همین
وقت چون قُلنَ که در اصل قُوِلنَ بود کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بقاف یعنی بماقبل دادند
بعد دور کردن حرکت ماقبل او ساکن ماقبل او مکسور بود آن واو را بیا بدل کردند و یا باجتماع ساکنین افتاد
قِلن شد قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر حذف واو یا گویند که کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته انداختند
التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد قُلنَ شد و بُعن در اصل بُیِعن بود کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته
نقل کرده بباکه ماقبل است دادند بعد ازاله حرکت یا اجتماع ساکنین شد میان یا و عین یا افتاد بِعن شد
یا گویند کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته انداختند و یا تحتیه باجتماع ساکنین افتاد بُعن ماند پس با موحده
کسره دادند تا دلالت کند بر حذف تحتیه بِعن شد تا آخر و خِفنَ در اصل خُوِفنَ بود کسره بعد ضمه بر واو دشوار
داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله حرکت یعنی السکون ماقبل واو ساکن مکسور شد واو را بیا بدل کردند
و یا باجتماع ساکنین افتاد خِفن شد یا گویند کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته انداختند و واو بالتقاء
ساکنین افتاد خُفن شد پس خا را کسره دادند تا دلالت کند بر یا خِفنَ شد الواو و الیاء
بعد الف اسم الفاعل تصیر همزة واو و یا که پس از الف اسم فاعل بجای عین کلمه باشد و در فعلش تعلیل
افتاده باشد یا او را فعل نبود همزه گردد نحو قائل مانند قائل که در اصل قاوِل بود واو واقع شد بعد الف

اسم فاعل و فعل او معلل بود آنرا بهمزه بدل کردند قائل شد و بائع که در اصل بایع بود یا را افتاد پس
از الف اسم فاعل بجای عین کلمه و فعلش معلل بود آنرا بهمزه بدل کردند بائع شد و خائف که در اصل
خاوف بود و تعلیل این همچو تحویل قائل است که بالا گفته شد و در طائر و عاور و صاید تعلیل نشده که در عین فعل
او تعلیل نشده است و در سائف و خائط تعلیل کردند که او را فعل نیست و تسقط فی اسم المفعول وتنقل
حرکتها الی ما قبلها و در اسم مفعول واو و یا بیفتد و حرکتش بما قبل رود مانند مقول که در اصل مقوول بود
واو متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل واو دادند اجتماع ساکنین شد میان
دو واو بعضے واو اول یعنی عین را می اندازند که واو ثانی واو ضمیر است و ضمیر حذف نمی شود مقول شد و بعضے
واو ثانی ضمیر را می اندازند که واو اول اصلیست و واو ثانی زائد است و حذف زائد اولی است از حذف اصلی
پس درین مفعول اجوف واوی نقل حرکت است و اسقاط حرف و فی مثل مبیع و در مانند مبیع که مفعول اجوف
یائی است در اصل مبیوع بود یا متحرک بود و ما قبلش حرف صحیح ساکن بود حرکت یا را نقل کرده بما قبلش
که با موحده است دادند اجتماع ساکنین شد در میان یا و واو پس واو افتاد مبیع شد ضمه با را بکسره
بدل کردند چنانکه می فرماید تصیر ضمة ماقبلها کسرة لمناسبة الیاء ضمه ما قبل بکسره بدل شود برای
رعایت یا مبیع شد و بعضے یا را می اندازند مبوع می شود پس ضمه بای موحده را بکسره بدل می نمایند مبوع شد
و واو ساکن ما قبل آن مکسور واو را بیا بدل می کنند مبیع می شود و در مفعول اجوف یائی تصحیح بسیار آید مانند
مبیوع و مطیوب و مخیوط نحو یا تصحیح در اسم مفعول واوی کم است مانند معوود و کل واو و یا متحرکتین
ما قبلهما حرف صحیح ساکن تنقل حرکتها بما قبلها هر واو و یا که متحرک بود و ما قبل او حرف صحیح
ساکن حرکتش بما قبل رود بشرطے که آن کلمه ملحق نبود مانند جهور و شریف و کلمه ناقص نباشد مانند یطوسے
و یحیے و کلمه بمعنی لون و عیب نباشد نحو اعور و اهیل و اسود و ابیض و صیغه تعجب نبود مانند ما اقوله و ما اطیبه و اسم آله
نباشد مانند محور و مخیط و نباشد اسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد از آن با اشتراک زائد در اول
مانند اطیب و الوم که قبل اعلال بر وزن متعارف فعل اند و حرف اول شان همزه مشترک است میان اسم
و فعل و تقید و تمیز و تجویز که بعد اعلال بر وزن تقیم و تمیز و تجیز که مضارع معروف است حاصل می آید
و نیز حرف اولش که تا است مشترک است میان اسم و فعل درین صور تعلیل نخواهد شد و اگر با وجود این
شرائط عدم تصحیح کنند شاذ بود یا برای اینکه بر اصل کلمات دیگر دلیل باشند یا محافظت خواص باب خود یا مشتمل
فنا بل و نقل حرکت یای اول در استحیی بما قبل و انداختن آن لغت تمیم است بر غیر قیاس و میگویند استحی
یستحی مستحی استحی فان کانت تلک الحرکة فتحة تقلب الفا پس اگر آن حرکت فتحه بود واو

و یا را بالف بدل شوند و اگر ضمه و کسره بود سلامت ماند و تسقط ان اجتمع الساکنان و باقتران
دو ساکن آن الف بیفتد و فی باب الافعال و در مصدر باب افعال مانند افاده و اقامه و الاستفعال
و در مصدر باب استفعال مانند استفاضه و استعانه عوض عنها التاء فی آخره عوض آورده می شود
تا از ان الف در آخر باب مذکور نحو یقول مانند یقول که در اصل یقوُل بود واو متحرک ماقبلش حرف
صحیح ساکن بود حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند یقُول شد و یقلن در اصل یقولن بود واو متحرک
بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند واو باجتماع ساکنین افتاد یقلن شد
و یبیع در اصل یبیِع بود یا متحرک ماقبلش یا حرف صحیح ساکن بود حرکت یا را نقل کرده بماقبل دادند
یبیع شد و یبعن که در اصل یبیعن بود یا متحرک بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل
دادند و یا را باجتماع ساکنین افتاد یبعن شد و یخاف اگر معروف خوانند اصلش یخوَف باشد و اگر مجهول
دانند اصلش یخوَف بود بهر دو صورت یا متحرک بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده
بماقبل دادند واو که مفتوح الاصل بود آنرا بالف بدل کردند یخاف یخاف شد و یخفن و یخفن و یقلن
الف باجتماع ساکنان افتاد و یقال در اصل یقوَل بود و درین تعلیل یخاف باید کرد و یباع در اصل
یبیَع بود و یا متحرک بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل دادند
و یا را بالف بدل کردند یباع شد و یبعن الف باجتماع ساکنین بیفتد و مقول در اصل مقوول بود
و مبیع در اصل مبیوع بود اعلال این هر دو صیغه بالا ذکر کرده شد و اقامه در اصل اقوام بود واو متحرک
بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند واو که در اصل مفتوح بود آنرا بالف
بدل کردند و الف باجتماع ساکنین افتاد و تا در آخرش در عوض آن تا آوردند اقامه شد و همچنین است
تعلیل استقامه که در اصل استقوام بود و تعلیل اقامه در ان جاری کردند و چون مصنف قدس سره از اصول
ضروریه اجوف فارغ شد شروع کرد در قوانین ناقص فرمود قواعد الناقص و ستورات تخفیف
ذی الاربعه که ماضی او چار حرفی می شود در واحد متکلم مانند غزوت باید دانست کل واو و یاء متحرکتین
بعد الفتحه ملتصیر الفا کما فی الاجوف هر دو واو و یا متحرک اصلی که بعد فتحه لازم باشد بالف بدل شود
بشرائط چنانکه در اجوف شناختی و الالف تسقط باجتماع الساکنین عند عدم الموانع و الف
به التقاء ساکنین بیفتد بشرط نبودن موانع و اگر مانع باشد واو و یاء مذکوره را بالف بدل نکنند و موانع
اعلال در تعلیل قال گفته شد فتفکر یا گویند اگر مانع باشد برای اسقاط و اجتماع ساکنین را جائز می دارند
پس الف مبدل له ساقط نشود چنانکه در دعاه بوقف با وجود اجتماع ساکنین الف مبدله نمی افتد فافهم

قواعد الناقص

نحو دعا مانند دعا کہ در اصل دَعَوٌ بود واو متحرک اصلی بود و ماقبلش مفتوح بفتحہ لازم آنرا بالف بدل کردند
دعا شد و این را بہ الف نویسند زیرا کہ الف ثالث اگر بدل از یاء است بیا نویسند چنانکہ می آید وگرنہ بالف
مانند عصا و عفا و دعوا بر اصل خود است اگر در ان تعلیل کنند تثنیہ و واحد یک میشود و بودن واو قبل الف
تثنیہ مانع موجود است دَعَوْا در اصل دَعَوُوا بود واو متحرک و ماقبلش مفتوح بود آنرا بالف بدل کردند
و الف باجتماع ساکنین افتاد دَعَوا شد و الف می افزایند بعد واو جمع کہ در فعل باشد و ضمیر مفعول بہ واحد
و نون جمع بدو نہ پیوستہ باشد تا در بعض صور بواو عطف مشتبہ نگردد و چون قدر ما الم بالقصد واو دَعَتْ در اصل
دَعَوَتْ بود واو الف شد و الف باجتماع ساکنین حسب قاعدہ بالا افتاد دَعَتْ شد دعتا در اصل دَعَوَتَا
بود واو متحرک اصلی واقع شد بعد فتحہ لازم آنرا بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد درمیان الف و تاء
ساکن تقدیری الف افتاد چہ اصل دعتا دعت بودہ است چون الف تثنیہ در آخر آن آوردند الف ماقبل
خود را مفتوح میخواہد لہذا تاء را ساکنہ فتحہ دادند دعتا شد دعون تا آخر بر اصل خود است دعوت دعوتما دعوتم
دعوتِ دعوتما دعوتن دعوت دعونا و رمی رمیا رموا الخ رَمَی در اصل رَمَیَ بود یاء متحرک الاصل
واقع شد بعد فتحہ لازم آنرا بالف بدل کردند و بیا نوشتند کما قلت رمی شد و رمیا بر اصل خود زیرا کہ
یاء قبل الف تثنیہ واقع شدہ است و آن مانع تعلیل است رموا در اصل رمیوا بود یاء متحرک واقع شد بعد فتحہ لازم
آنرا بالف بدل کردند و الف باقتران الساکنین افتاد رموا شد باقی مانند مذکور است رمت باصل رمیت
بود یاء را بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین افتاد رمت شد و رمتا در اصل رمیتا بود یاء متحرک
واقع شد بعد فتحہ لازم آنرا بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین تقدیری افتاد رمتا شد رمین رمیت
رمیتما رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا تا آخر سلامت ماند درانہ صیغ ضمۃ الواو والیاء وکسرتہما
الواقعتان بعد الضمۃ والکسرۃ تسقط او تنقل الی ما قبلہما ضمہ و کسرہ ہر واو و یا کہ بعد ضمہ و کسرہ بود بیفتند یا بماقبل روند یعنی
اگر قبل ضمہ کہ بر حرف علت است کسرہ بود و بعد آن ضمہ واو باشد مانند یرمون کہ در اصل یرمیون بود و ماقبل
کسرہ کہ بر لین است ضمہ بود پس آن کسرہ یاء باشد مانند تدعین کہ در اصل تَدْعُوِیْن بود درین ہر دو صورت
ازالہ نمایند نقل چنانچہ در اول گویند کہ ضمہ بر یاء بعد کسرہ و قبل واو بود نقل کردہ بماقبل دادند بعد ازالہ
کسرہ ماقبل یاء باجتماع ساکنین افتاد یَرْمُوْن شد و در دوم گویند کہ کسرہ بر واو بعد ضمہ و قبل یاء بود
بماقبل بردند بعد دور کردن ضمہ ماقبل واو باجتماع ساکنین افتاد تدعین شد و اگر این دو صورت نبود
بلکہ ضمہ نہ بعد کسرہ بود و نہ ماقبل واو مانند یدعُوْ یا ضمہ بعد کسرہ بود و قبل واو نباشد مانند یرمیُ یا ضمہ
قبل واو باشد و بعد کسرہ نباشد مانند یدعون کہ در اصل یَدْعُوُوْن بود یا کسرہ نہ بعد ضمہ است و نہ قبل یا

چون مررت برامٍ که در اصل برامی با کسره بعد ضمه بود وقبل یا نه باشد قول و بیع با کسرهٔ قبل یا رباشد
و بعد ضمه نبود مانند ترمین که در اصل ترمیین بود درین هر شش صورت بلانقل ازاله نمایند پس مصنف چند مثال
سره دو مثال نقل و چند مثال بلانقل بی رعایت ترتیب بیان فرموده نحو یدعو مانند یدعو که در اصل یدعُوُ
بود ضمه بعد ضمه بر واو دشوار داشته بلانقل دور کردند یدعو شد و یرمی در اصل یرمِیُ بود ضمه بعد کسره بر یا دشوار
داشته دور کردند یرمی شد و یدعون در اصل یدعُوُن بود ضمه بعد ضمه بر واو دشوار داشته دور کردند
واو باجتماع ساکنین افتاد یدعون شد این امثله ازالهٔ حرکت بلانقل بوده است و یرمون در اصل یرمِیُون
بود ضمه بعد کسره و قبل واو بر یا دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازالهٔ حرکت ماقبل یا، یا باجتماع
ساکنین افتاد یرمون شد و تدعین در اصل تدعُوِین بود کسره بعد ضمه و قبل یا بر واو دشوار داشته
نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو باقتران ساکنین افتاد تدعین شد این دو مثال ازالهٔ
حرکت است بماقبل نقل و ترمین در اصل ترمِیِین بود کسره بعد کسره بر یا دشوار داشته بلانقل دور کردند
یا باجتماع ساکنین افتاد ترمین شد و داعٍ در اصل داعِوٌ بود واو بطرف بعد کسره افتاد آنرا بیا بدل
کردند داعیٌ شد ضمه بعد کسره دشوار داشته بلانقل دور کردند که بعد یا واو نیست و یا باجتماع ساکنین
افتاد داعٍ شد و رامٍ در اصل رامیٌ بود ضمه بعد کسره بر یا دشوار داشته بلانقل دور کردند که بعد یا واو
نیست و یا باقتران ساکنین افتاد رامٍ شد این امثله هم ازالهٔ حرکت است بلانقل اذا اجتمع الواو والیاء
واولهما ساکنة یبدل الواو بالیاء و ادغم الیاء فی الیاء هرگاه در کلمه واو و یا جمع آیند و اولین
ایشان ساکن غیر مبدل باشد آن واو یا شود و یا در یا ادغام یابد و اگر قبل هر دو ضمه بود کسره گردد
اگر اول متحرک بود بدل نشود مانند طویل و اگر ساکن مبدل بود هم تعلیل و ادغام نکنند که موجب التباس است
مانند بُویِعَ نحو مرمی مانند مرمی که در اصل مرموی بود واو و یا جمع آمدند و اول ایشان که واو است ساکنست
واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و ضمه ماقبلش را بکسره بدل کردند برای رعایت یا
مرمی شد کما فی الاجوف چنانکه در اجوف می شود نحو جیّد مانند جیّد که در اصل جیوِد بود یا و واو جمع آمدند
و اول ایشان یا ریخته ساکنه است واو را بیا بدل کرده و یا در یا ادغام نمودند جیّد شد و فتحه را بکسره بدل
نکردند که فتحه اخف الحرکات است و سیّد در اصل سیوِد بود یا و واو جمع آمدند اول ایشان که یا است
ساکن بود واو را بیا بدل کرده و یا را ادغام کردند سیّد شد اذا وقع اثنتان من الواو بعد الواو
منقلبان یاء هرگاه که دو واو بعد واو واقع شوند بیا بدل کرده شوند کو او جمع فعولٌ مانند واو جمعِ
که بر وزن فعول است بضمتین دو واو آخرش یا شود و یا در یا ادغام یابد و پس کسره شود زیرا که

بشرط ناقص واوی بودنش اجتماع هفت ضمه لازم می آید و اگر فعول مصدر باشد دران ادغام بے ابدال و با ابدال هر دو آمده مانند عتو و عتی هر دو آمده نحو مقوی مانند مقوی که در اسم مفعول ست از قوی اصلش مقووٌ بود بسبب آنکه دو واو واقع شدند بعد واو پس آخرین را بیا بدل کرده ادغام نمودند و ضمه ماقبل را برای رعایت یا بکسره بدل کردند مقوی شد و دَلِیّ که اصلش دُلُوْوٌ بر وزن فعول جمع دلو بود مانند فلس و فلوس و دو واو واقع شد در آخر جمع فعول پس هر دو واو را بیا بدل کرده ادغام کردند و ضمه لام را برای رعایت یا بکسره بدل نمودند دُلِیّ شد قد یبدل ضمة الفاء و لی بالکسر لموافقة الیاء گاہے ضمه فاء دُلی را بکسره بدل میکنند برای موافقت کسره بعد او و آن برای مناسبت یاء است دِلِیّ خوانند و یسوغ ابدال واوی مَدعُوٌّ بالیاء فیصیر مَدعِیًّا و جائز است بدل کردن دو واو بیاء مثل مَدعُوٌّ اگرچه بعد واو نباشند همچنین در مَعْدِیّ و مَرضِیّ که در اصل معدوو و مرضوو بود دو واو در آخر افتادند هر دو را بیا بدل کرده ادغام نمودند و ضمه ماقبل را بکسره بدل کردند مَدعِیّ و مَعدِیّ و مَرضِیّ شد و همچنین ابدال قلیل است چنانچه صاحب فصول اکبری بلفظ قد جاء گفته و اشاره کرده که همچنین ابدال کمتر می شود و قیاس ادغام است فقط و تبدل الواو و الیاء الواقعتان بعد الف زائدة بالهمزة و واو و یاء که بعد الف زائده بود بهمزه بدل شود اگرچه قبل تاء عارض بود نه لازم نحو کساء در اصل کساو بود واو واقع شد بعد الف زائد آنرا بهمزه بدل کردند کساء شد و الف که بجاے فتحه بود واو را با الف نکردند بسبب اجتماع دو الف و آخر را حذف نکردند تا ممدود و مقصوره نشود و اول را متحرک نکردند که تحریک مده زائده ممتنع است و رداء در اصل ردای بود یاء واقع شد بعد الف زائد آنرا بهمزه بدل کردند رداء شد و اباءة در اصل ایایة بمعنی بوستان بود یاء واقع شد بعد الف زائد قبل تاء عارض آنرا بیا بدل کردند نه در سخاوة و درایة اگرچه بعد الف زائد ست مگر قبل تاء لازم است و آنکه بعض فضلاء نوشته اند که اگر مراد الف زائد سوا کان من الاجوف نحو رسائل و من الناقص نحو کساء برای نافی الناقص خاصة غیر مرضی کو یم در رسائل واو واقع نشده است بلکه جمع رساله است که الف مده زائده بعد الف جمع افتاده است پس اجوف کجا باشد که در اینجا مصنف بیان می فرمودند بر کل واو و یاء هر واو و یاء اصلی بود یا زائد غیر عارض که بدل از چیزی نباشد تقع فی الآخر در آید به آخر اسم متمکن بعد ضمه تصیر بعد الکسرة فتسقطا بالتقاء الساکنین بعد ضمه بود و بعد کسره شود یعنی ضمه را بکسره بدل نمایند و به اجتماع ساکنین بیفتند نحو تلق مانند تلق که در اصل تلقی بود یاء واقع شد در آخر اسم متمکن بعد ضمه پس ضمه را بکسره بدل کردند تلقی شد ضمه بعد کسره بر یاء دشوار داشته دور نمودند یاء باجتماع ساکنین

افتاد و تلو شد بمعنی پیش آمدن و اَدْلی جمع دلو است در اصل اَدْلُو بود واو واقع شد در آخر اسم متمکن بعد
ضمه آن ضمه را بکسره بدل کردند و واو افتاده در آخر کلمه بعد کسره آنرا بیا بدل کردند ادلی شد ضمه بعد کسره بریا
دشوار داشتند دور کردند یاء باقتران دو ساکن افتاد ادلٍ شد پس تلو مثال یای اصلی بوده است و ادلی
مثال واو اصلی است و تقاوی که در اصل تقاوی بوده مثال یای زائد است که الحاقیه است پس مکسور شده و یاء
ساکن گردید و بیفتاد تقاوٍ شد ببدل الواو التی وقعت فی آخر الکلمة بعد الکسرة ده واوی که
در آخر کلمه بعد کسره آید و مراد از آخر کلمه عام است خواه حقیقی بود یا حکمی که اگر زائد بعد ازان بشنوی الواقع بآخر
کلمه واو بعد کسره می شود او فی کلمة تجاوزت من ثلثة احرف یا آنکه واو بدرجه سوم بود و بچهارم یا پنجم
یا ششم درجه رسید و از سوم درجه تجاوز کرده پس ضمه آن واو ساکن بالیاء بیا بدل شود نحو رضی که
در اصل رضو بود واو افتاده بآخر کلمه حقیقة بعد کسره آنرا بیا بدل کردند رضی شد رضیا در اصل رضوا بود واو
افتاده بحکم آخر کلمه بعد کسره آنرا بواو بدل کردند چنانچه رضیات شد همچنین ارضیا و رضین در اصل رضوون
بموجب قاعده میزان واو بیا بدل شد رضیین شد تا رضینا همچنین تعلیل کنند و در غزیان که در اصل غزوان
بود همچنین واو در حکم آخر بعد کسره بود واو را بیا بدل کردند غزیان شده و قوی در اصل قوو بود واو بعد کسره در
آخر کلمه بود حقیقة افتاد آنرا بیا بدل کردند قوی شد الخ این دو مثال فوق واو بعد کسره در آخر کلمه بود و اعلی در اصل
اعلو بود واو متجاوز از سوم درجه شده چهارم در فعل ثلاثی مجرد واو بود چون در باب افعال بردند واو بدرجه چهارم
رسید و متجاوز از سوم شد و ماقبل آن ضمه نبوده آنرا بیا بدل کردند یا متحرک و ماقبلش مفتوح لازم بود آنرا با الف بدل کردند
اعلی شده و الف که رابع بود یا زیاده در اسم یا فعل بیا نوشته شود و همچنین تعلیل است در تعالی که در اصل تعالو بود واو از ثالث
متجاوز شده به پنجم رسید و بعد ضمه نبوده است آنرا بیا بدل کردند یا را با الف بدل نمودند تعالی شد همچنین در استعلی
تعلیل کردند که واو از ثالث متجاوز شده بدرجه ششم رسیده بود تا آخر تعلیل و طالب تمام صرف صغیر
و کبیر این را بخواند و تعلیل کند تا ملکه تحویل حاصل گردد و استاد بشنود در صورت غلط افتادن تلمیذ باصلاح
پردازد الجوازم تسقط حروف العلة الواقعة مقام اللام و حروف جزم کنند گون که در عوامل
مضارع مذکور شده اند مجملا بوده آمد اینجا مفصل بیان کرده می شوند مع نظائر بعض هرگاه در مضارع
بجای لام حرف علت که واو و الف و یاء است باشند آنها را می اندازند آنجا ضمنا اشاره بطرف ناقص
بوده است اینجا بتصریح آن باشد فرموده پس این اعاده حشو نباشد نحو لم یدع که در اصل یدعو بود و لم
بجازم را در اول آن آوردند بآخرش و او حرف علت بود انداختند علامت جزم سقوط حرف علت شد
لم یدع شد و لم یرم که در اصل یرمی بود جازم را در اول مضارع آمد آخر آن یا حرف علت بود آنرا انداختند

علامت جزم سقوط حرف علت باشد لم یرم شد و لم تخش که در اصل تخشی بود و لم جازم بر اول مضارع
آمد در آخرش الف حرف علت بود آنرا انداختن علامت جزم سقوط حرف علت شد لم تخش شد وقی للفیف
و در لفیف مفروق تجری قواعد المثال و الناقص اصول مثال و ناقص جاری می شوند و در مقرون
قواعد ناقص نافذ می کردند نحو وفی مانند وقی که درین قاعدهٔ ناقص یائی جاری می شود در اصل وقی
بود یاء متحرک بحرکت لازم و ماقبلش مفتوح لازم آنرا با لف بدل کردند وقی شد مانند رمی و یقی و در یقی
قاعده مثال واوی و ناقص یائی جاری میگردد یعنی یقی در اصل یوقی بود واو واقع شد میان یا علامت
مضارع مفتوح و کسره تحقیقی آنرا انداختند این اول قاعده مثال واوی است یقی شد ضمه بعد کسره
بر یاء دشوار داشته دور کردند همچو یرمی یقی شد این بود مثال لفیف مفروق اما مثال لفیف مقرون
نحو طوی از ضرب بمعنی گرسنه داشت تعلیلاتش همچو رمی یطوی تعلیل آن همچو یرمی که اعلال آن همچو ناقص
یائی است و اگر از باب سمع گویند بمعنی باریک شکم شد باشد پس در طوی تعلیل نباشد زیرا که واو آن قبل
حرف علت است و آن مانع اعلال است و در یا قاعدهٔ تعلیل یافته نمی شود و در یطوی بیا قاعدهٔ ناقص
جاری نمایند که یاء متحرک و ماقبلش مفتوح آنرا بالف بدل کردند یطوی شد و در واو مانع موجود است
بهذا تعلیل نکنند و چون از بحث اصول ضروریه ناقص فارغ شد شروع فرمود در قواعد مضاعف و گفت

قواعد المضاعف ذکر اصول کلمه است که دو حرف از یک جنس در آن باشند اذا اجتمع حرفان
من جنس واحد و اولهما ساکن یجب الادغام هرگاه که دو حرف از یک جنس در کلمه بهم آیند
و اول آنها ساکن بود و دوم یا متحرک بحرکت لازم بود یا ساکن مثلاً بوقف درین هر دو صورت ادغام
واجب است نحو مدّ و شدّ مانند مدّ و شدّ که در اصل مدد و شدد بود دو حرف یک جنس در یک کلمه
جمع آمدند اول ساکن و ثانی متحرک بحرکت لازم اول را در دوم ادغام کردند مدّ و شدّ شد و دوآبّ که در
اصل دوابب بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بوقف است
اول را در دوم ادغام کردند دوابّ شد او کلاهما متحرکان و قبلهما متحرک نزال حرکة الاول
فیدغم با هر دو حرف متحرک باشند و حرف قبل آنها هم متحرک باشد یا مده زائده درینصورت حرکت
اول دور کرده اول را در دوم ادغام کنند نحو مدّ مانند مدّ که در اصل مدد بود دو حرف یک جنس متحرک
در یک کلمه جمع آمدند و ماقبل آنها نیز متحرک بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مدّ شد و همچنین است
تعلیل فرّ که در اصل فرر بود الخ و مادّ که در اصل مادد بود دو حرف یک جنس متحرک در یک کلمه جمع آمدند
و ماقبل آنها الف مد زائده است اول را ساکن کرده به دوم ادغام کردند مادّ شد و برین قیاس است تعلیل

فاءَخر که در اصل فاءخِر بود الی آخره وان کان قبلهما ساکن تنقل حرکة الاول الی الساکن
ثم یدغم اگر حرف قبل آن هردو حرف ساکن بود حرکت اول نقل کرده بساکن قبل دهند واول راکه
ساکن شده در دوم ادغام نمایند نحو یمدّ که در اصل یمدد بود دو حرف متحرک از یک جنس در یک کلمه جمع
آمدند و ماقبل آنها حرف ساکن بود حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند واول را بدوم ادغام کردند
یمدّ شد وهمچنین است تعلیل یفرّ که در اصل یفرِر بود تا آخره وان کان الثانی منهما ساکنا بالسکون اللازم
فالادغام ممتنع واگر دوم از آن هردو بسکون لازم ساکن باشد پس ادغام در آن ممتنع است نحو
مدَدْنَ و تمدُدْنَ مانند این هردو صیغه که در آن حرف دوم ساکن باشد بسکون لازم پس ادغام
نمایند نحو مددْتَ تا آخر باب و یمددن همچو تمددن است در امتناع ادغام و مراد از سکون لازم سکونیست
که هیچگاه مفارقت نکند وان کان الثانی ساکنا بالسکون العارض فالادغام جائز بتحریک
الثانی من کسرة وفتحة وضمة ان کان الحرف الاول مضموما واگر حرف دوم ساکن باشد بسکون
عارض که گاه باشد وگاه نباشد درین ادغام روا باشد وثانی را حرکت دهند بکسره که در تحریک ساکن
کسره اصل است یا بفتحه که اخف الحرکات است یا بضمه اگر حرف اول مضموم بود نحو لم یفرّ مانند لم یفرّ که در اصل
لم یفرِر بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک وثانی ساکن بسکون عارض وحرف قبل
هردو ساکن حرکت اول نقل کرده بماقبل دادند واول را در دوم ادغام کرده ثانی را یا فتحه دادند لم یفرَّ شد
یا کسره دادند لم یفرِّ شد ولم یمدّ که در اصل لم یمدُدْ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک
وثانی ساکن بسکون عارض وحرف قبل هردو ساکن حرکت اول نقل کرده بماقبل دادند واول را در دوم
ادغام کرده ثانی را فتحه دادند یا کسره یا ضمه که ماقبل آن مضموم است لم یمدّ شد والامر المخاطب نحو فِرَّ
در اصل اِفرِرْ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود ودوم ساکن بسکون عارض
وماقبل هردو ساکن پس خواستند که ادغام کنند حرکت اول را بماقبل بردند چون ادغام بسبب بودن
سکون دوم امکان نداشت دوم را کسره دادند که ساکن هرگاه حرکت داده می شود کسره اورا می دهند
افرّ شد وبعضی فتحه دادند که اخف الحرکات است افِرَّ شد پس همزه افتاد ویکی بر دیگری پیچید فرَّ فرِّ شد
ومُدَّ در اصل امدد بود دو دال در یک کلمه بهم آمدند اول متحرک بود وثانی ساکن بسکون عارض وماقبل هردو
ساکن حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند همزه که برای ابتدا بسکون آورده بودند حالا ابتدا بسکون
نماند همزه را انداختند واول را در دوم ادغام کرده بعضی کسره دادند زیرا که کسره در تحریک ساکن اصل است
وبعضی فتحه دادند که اخف الحرکات است وبعضی بمتابعت ماقبل ضمه دادند مُدِّ شد وبلا تحریک در حال وقف

فرو مدشد بدانکه در دو حروف از یک کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب است مانند اضرب بکر و اخشوا
وزیرا و ادغام متحرک جائز اگر ماقبل او متحرک است نحو اضرب بکر اقتتل یزید یا ماقبل انها مده بود نحو تحاب
بکر و قیل لکم و اگر چنین نبود ادغام جائز نباشد مانند فی یوم [illegible] بکر شرط ادغام مطلقا چند چیز است یکی
آنکه اعلال مزاحم نشود مانند ارعو و پس ارعوی گفتند [illegible] ارعو [illegible] دوم التباس بنا سے بنای دیگر لازم نیاید
در ہمم یا تحرک اول مانند سبب بمعنی علتی اگر ادغام کنند باسب که مصدر است بمعنی دشنام دادن ملتبس شود
سوم آنکه حرف اول از متجانسین ہاء سکته نباشد مانند مالیه هلک چهارم آنکه اول بدل از ہمزه نباشد مانند توتی
مضارع مجهول از آوی یا وری پنجم آنکه اول بدل از الف نبود مانند قوتم و ماضی مجهول تاوم ششم آنکه حرف
اول مدغم فیه نباشد مانند جبب هفتم آنکه حرف دوم برای الحاق نباشد با تحرک مانند جلبب و تجلبب و هشتم آنکه
حرف اول سر کلمه بود مانند ددن بمعنی بازی و دادن و شمشیر کند و [illegible] فائده که دال اول کلمه است یا آنکه کلمه
علیحده بود مانند بید که بای اول حرف جر کلمه [illegible] است و ادغام ممتنع است اگر در تتنزل تتباعد
و تتدحرج که بعد متحرک افتد مانند قتنزل یا بعد [illegible] مانند قالوا اتنزل ادغام جائز است [illegible]
نحو جار امیر ممتنع است اگر در مشدد الوقع واجب [illegible] نحو سال [illegible] الافتعال بعد الدال والذال
والزا تبدل بالدال المهملة تاء افتعال [illegible] از دال مهمله و ذال [illegible] معجمه بدال مهمله بدل شود یعنی این حرف
اگر بجای فا افتد درین صورت [illegible] بدال مهمله بدل [illegible] شود [illegible] پس ادغام کرده مے شود
وجوبا این دال مهمله واقع [illegible] کلمه در دال مهمله مبدله از تا که [illegible] دال فائیه را واجب است که در
دال مبدله تائیه ادغام نمایند مانند ادّان که در اصل ادتین بود یا [illegible] مفتوح بود یا را با الف
بدل کردند تا افتعال که بعد دال مهمله واقع شد تا را بدال بدل کرده دال را بدال بسبب تماثل وجوبا ادغام
کردند ادّان شد و فی غیره جوازا و در غیر دال مهمله ادغام جائز است یعنی اگر تا افتعال بعد ذال و زا معجمتین
آید تا را دال مهمله شود پس ذال معجمه را بدال مهمله [illegible] دال مهمله را در دال مهمله
ادغام کردند و همچنین دال [illegible] بسبب [illegible] معجمه را [illegible] ذال معجمه ادغام
نمایند مانند اذّخر که در اصل اذتخر بود [illegible] قلب [illegible] شد
پس ذال معجمه را بدال مهمله قلب کرده دال مهمله [illegible] معجمه ادغام [illegible] جوازا اذخر شد
خواه دال مهمله را بذال معجمه قلب کرده ذال معجمه را در ذال معجمه ادغام کرده [illegible] اذخر شد پس درین سه وجه است
یکی بعد ابدال تا بدال مهمله فک ادغام است مانند اذدخر دوم ادغام قلب اول [illegible] ثانی نحو اذخر سوم ادغام
بقلب ثانی باول چون اذخر و چون [illegible] بعد زای معجمه و بدال مهمله [illegible] پس دال مهمله را بزای معجمه

قلب کرده زاء معجمه را در زاء معجمه ادغام نمایند مانند ازّجر که در اصل ازتجر بود تاء افتعال آمد بعد زاء معجمه
پس تاء را بدال مهمله بدل کردند ازدجر شد بعده دال مهمله را بسبب تشارک در وصف جهر بزاء معجمه
قلب کردند و زاء معجمه را در زاء معجمه ادغام کردند ازّجر شد پس درین باب سه وجه است انفکاک ادغام مانند ازدجر یا قلب
ثانی به اول و ادغام اول در ثانی مانند ازّجر و درین قلب اول بثانی نمی‌شود تا صفیریه در غیر خود مدغم
نشود و صفیر باقی ماند و ازّجر نگویند نحو ادّعیٰ در اصل ادتعو بود واو متحرک بود از ثالث و ماقبل ضمه نبود واو را
بیاء بدل کردند ادتعی شد یاء متحرک بود و ماقبلش مفتوح یاء را به الف بدل کردند ادتعیٰ شد تاء افتعال
آمد بعد دال مهمله تاء را بدال مهمله بدل کردند و دال مهمله را در دال مهمله وجوباً ادغام کردند ادّعیٰ شد
و اِذَّکَر در اصل اذتکر بود تاء افتعال آمد بعد ذال معجمه تاء را بدال مهمله بدل کردند اذدکر شد همین را بفک
ادغام گویند یا ذال معجمه را به تشارک در صفت جهریه بموجب قاعده که [illegible] بدال مهمله بدل کرده دال مهمله را
در دال مهمله جوازاً ادغام نموده اِدّکر گویند یا دال مهمله مبدل له تاء را بذال معجمه قلب نموده ذال معجمه را در
ذال معجمه ادغام نمایند و اِذّکر گویند و ازداد در اصل ازتید بود یاء متحرک بود و ماقبلش مفتوح یاء را بالف
بدل کردند ازتاد شد تاء افتعال واقع شد بعد زاء معجمه آنرا بدال مهمله بدل کردند ازداد شد بعضے فک
ادغام کرده‌اند و ازداد خوانند زیرا که عدم ادغام را فصیح دانند و بعضی میگویند که دال مهمله و زاء معجمه در صفت
جهریه متشارک اند دال مهمله را بزاء معجمه قلب کرده زاء معجمه را بزاء معجمه ادغام نموده اِزّاد گویند و بالعکس نمیکنند و زاء معجمه را
بدال مهمله قلب نمی‌کنند اگرچه قیاس است مگر ادغام حرف صفیر در غیر آن شاذ است در صورت قلب صفیر باقی نمی‌ماند و بعد
مصطفظ تبدل بالطاء فتدغم فی جنسها وجوباً اگر تاء افتعال واقع شود بعد صاد و طاء مهملتین و ضاد
و ظاء معجمتین یعنی یکی ازین حروف مطبقه بجای فاء افتعال بود تاء مذکوره وجوباً بطاء مهمله بدل کرده شود
پس در صورتے که فاء افتعال طاء مهمله باشد ادغام آن طاء مهمله فائیه درین طاء مبدل له واجب باشد بسبب
اجتماع مثلین درینصورت غیر ازین وجه دیگر نباشد مانند اِطَّلَع که در اصل اطتلع بود تاء افتعال واقع شد بعد
طاء مهمله آنرا بطاء مهمله وجوباً بدل کرده طاء مهمله را بطاء مهمله وجوباً ادغام کردند اِطَّلَع شد و فی غیره
ای در غیر جنس طاء مهمله که ظاء معجمه و صاد مهمله و ضاد معجمه باشد سوغا ای ادغام جواز است اگر فاء افتعال
ظاء معجمه باشد مانند اظطلم که در اصل اظتلم بود تاء افتعال واقع شده بعد ظاء معجمه آنرا وجوباً بطاء مهمله
بدل کردند اظطلم شد پس درین سه وجه است یکی بفک ادغام اظطلم خوانند دوم ثانی را باول قلب کرده
ادغام نموده اظّلم بظاء معجمه خوانند اگرچه درین خلاف قیاس باشد لیکن برای فائده ظهور فاء کلمه
که معجمه ست اکثر همین است سوم اول را بثانی بدل کرده ادغام نموده اطّلم بطاء مهمله خوانند و این اگرچه

قیاس است یعنی قلب معجمه بمهمله امّا قلیل و اگر فاء افتعال صاد مهمله بود تاء بموجب قاعدهٔ مذکوره طاء مهمله
شود و طاء مهمله را بصاد مهمله بدل نموده با فک ادغام نمایند یا ادغام کنند مانند اصطفی که در اصل اصتفی بود تاء
افتعال واقع شد بعد صاد مهمله تاء را بطاء مهمله بدل کردند اصطفی شد بفک ادغام و چون صاد و طاء مهملتین
قریب المخرج اند طاء مهمله را بصاد مهمله جوازاً بدل نموده ادغام کردند اصّفی شد نه عکس یعنی صاد مهمله را بطاء مهمله
بدل نکردند که ادغام صفیریه در غیر صفیریه ممتنع است و ادغام غیر صفیریه در صفیریه جائز اگر میکردند صفیر صاد مهمله
از دهان میرفت و همچنین اگر بجای فاء افتعال ضاد معجمه واقع شود تاء بطاء مبدل شود مانند اضطرب که در اصل
اضترب بود تاء افتعال واقع شد بعد ضاد معجمه آنرا بموجب قاعده مذکوره وجوباً بطاء مهمله بدل کردند اضطرب
شد پس درین یا فک ادغام نمایند و اضطرب خوانند یا گویند که طاء مهمله و ضاد معجمه
قریب المخرج اند طاء مهمله را بضاد معجمه جوازاً بدل کرده ادغام نمودند اضّرب شد
و عکس نکردند یعنی ضاد معجمه را بطاء مهمله بدل کرده ادغام نکردند که دران استطالت
ضاد فوت می شد فافهم نحو اِطَّلَبَ در اصل اِطْتَلَبَ بود تاء افتعال واقع شد بعد طاء مهمله آنرا بطاء مهمله وجوباً
بدل کردند و طاء را در طاء وجوباً ادغام کردند اطّلب شد مانند اطّلع و اصبر در اصل اصتبر بود تاء افتعال واقع شد
بعد صاد مهمله آنرا بطاء مهمله وجوباً بدل کردند اصطبر شد این را یا بفک ادغام خوانند یا گویند که صاد و طاء
مهملتین قریب المخرج بودند طاء مهمله را بصاد مهمله جوازاً بدل کردند و صاد را بصاد ادغام کردند اصّبر شد مانند
اصطفی و اصّفی نه عکس کردند که صاد مهمله صفیریه بوده آن در قلب عکس فوت می شد و اضطرب و اضّرب
که در اصل اِضْتَرَبَ بود تصریح آن بالا مذکور شد و اصطلم و اظّلم در اصل اصتلم بود و تفصیل این بالا گفته شد
و تاء التفعّل و التفاعل اذا وقع بعدها اگر بعد تاء تفعّل و تفاعل بجای فاء کلمه بیاید ازین حروف یازده گانه
التّاء و الثّاء و الدّال و الذّال و الزّاء و السّین و الشّین و الصّاد و الضّاد و الطّاء
و الظّاء - یعنی تاء و ثاء و دال و ذال و زاء معجمه و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء یسوغ ان
تبدل بجنس مابعدها جائز است که تاء تفعّل و تفاعل بجنس مابعد خود بدل کرده شود سواء تاء فاء کلمه
و ادغمت فی جنسها و ادغام کرده شود آن تاء تفعّل و تفاعل در جنس خود بسبب بهم آمدن دو مثل آوردن
همزه وصل مکسوره در مصدر و ماضی و امر مانند اِتَّرَّسَ و اِتَّارَکَ که در اصل تَتَرَّسَ و تَتَارَکَ بود دو حرف یکجنس
در باب تفعّل و تفاعل جمع آمدند اول را ساکن کرده و در دوم ادغام کردند و همزه وصل مکسوره در اول آوردند
تا ابتدا بسکون لازم نیاید و اِثَّبَّتَ و اِثَّاقَلَ که در اصل تَثَبَّتَ و تَثَاقَلَ بود تاء واقع شد بعد تاء تفعّل و تفاعل
یعنی تاء را بثاء مثلثه بدل کردند و ثاء را در ثاء ادغام کردند و همزه وصل مکسوره در اول آوردند تا ابتداء بسکون

لازم نباید و اِدَّبَرَ و اِدَّارَکَ و اِذَّکَرَ و اِذَّاکَرَ و اِزَّیَّنَ و اِثَّاقَلَ و اِسَّمَّعَ و اِسَّامَعَ و اِشَّبَّهَ و اِشَّابَهَ و اِصَّعَّدَ و اِصَّاعَدَ و اِضَّمَّنَ و اِضَّامَنَ و اِطَّهَّرَ و اِطَّاهَرَ و اِظَّهَّرَ و اِظَّاهَرَ هر یک را همین قاعده اجرای ادغام نمایند نحو مُزَّمِّل در اصل متزمل بود بعد تاء تفعل زاء معجمه واقع شد پس تا را بزاء معجمه بدل کردند و اول زاء را ساکن نموده در زاء دوم ادغام کردند مزمل شد و مُدَّثِّر که در اصل متدثر بود بعد تاء تفعل دال مهمله آمده تا را بدال مهمله بدل کردند و دال مهمله اول را ساکن نموده بدال دیگر ادغام کردند مُدَّثِّر شد و مُتَّرِّس در اصل متترس بود دو تا جمع آمدند اول را ساکن کرده در دیگر ادغام کردند مترس شد و مُثَّاقِل در اصل متثاقل بود بعد تاء تفاعل ثاء مثلثه آمده تاء فوقانیه را بثاء مثلثه بدل کرده دو ثا بهم آمدند هر دو متحرک بوده اند اول را ساکن کرده در دیگر ادغام کردند مثاقل شد. بعون الله این کتاب بختم رسید اما برای اجرای قواعد ضرور است چند مصادر از اقسام هفتگانه از تمرین زبدة العلماء و سلالة الفضلاء یکتای روزگار فطن زمانه عالی افکار سحبان زمان و حسان دوران مولانا الهی بخش صاحب لکهنوی دام فیضانه و مد ظله که تلمیذ اوحد زمان شمس العلماء جبرئیل حضرت مولانا استاد العالم مولانا احمد علی چریاکوٹی رحمة الله علیه اند انتخاب کرده نوشته می شود اگر مدرس این رساله گردان کبیران شاگرد را باجرای قواعد حفظ یاد دهاند امید است

که حتی اوحد گردد بعون الله العلیم اشرع و به نستعین

	ابواب	الفاظ	معانی	قسم از هفت اقسام
۱	اِفعَال	اَلْاِرَادَةُ	نمودن	مهموز عین و ناقص یائی
۲	تَفعِیل	اَلتَّوْوِیَةُ	واو نوشتن	لفیف مقرون واوی
۳	مُفَاعَلَة	اَلْمُوَاوَاةُ	در پے یکدیگر فرود آمدن	لفیف مقرون واوی
۴	فَعلَلَة	اَلْجَوْجَاةُ	آواز دادن شتران را	مضاعف واوی
۵	اِنفِعَال	اَلْاِنْهِوَارُ	در گذشتن	لفیف مقرون واوی
۶	اِفتِعَال	الاہتداء	راه یافتن	ناقص یائی
		اَلْاِتِّدَاءُ	دیت گرفتن	لفیف مفروق یائی
۷	تَفَعُّل	اَلتَّأَوِّیُ	جمع شدن	مهموز الفاء و لفیف مقرون یائی
۸	تفاعل	اَلتَّآوِیُ	پناه گرفتن	مهموز الفاء و لفیف مقرون یائی
۹	اِفعِلَال	اَلْاِحْوِوَاءُ	سیاه شدن	لفیف مقرون واوی
۱۰	افاعل	الاستاوی	برابر گردیدن	لفیف مقرون واوی

	ابواب	الفاظ	معانی	قسم از هفت اقسام
۱	افعِلّ	الاِنوِنی	مهمان شدن	لفیف مقرون یائے
۲	افعیلال	الاِخوِیْوَاءُ	سیاه شدن	لفیف مقرون واوے
۳	افعیعال	الاِحْلِیلاءُ	شیرین پنداشتن	ناقص واوے
۴	استفعال	الاِستحیاءُ	شرم داشتن	لفیف مقرون یائے

صرف صغیر این است

اِستَحیٰ یَستَحیِی اِستِحیاءً فَهُوَ مُستَحیٍ وَ اُستُحیِیَ یُستَحیٰ اِستِحیاءً فذاک مُستَحیًا لم یَستَحیِ لم یُستَحیَ لا یَستَحیِی لا یُستَحیٰ لن یَستَحیِیَ لن یُستَحیٰ الامر منه اِستَحیِ لِیُستَحیَ [illegible] النهی عنه لا تَستَحیِ لا یُستَحیَ لا تَستَحیِ لا یُستَحیَ الظرف منه مُستَحیًا مُستَحیَانِ مُستَحیَاتٌ و جمیع ابواب را بر همین نسق برعایت قواعد مهموز و معتل و مضاعف بصرف صغیر باید گردانید [illegible] بصرف کبیر همین طریق بلحاظ قواعد محفوظه باید گردانید باید که شاگرد این گردانها را پخته [illegible] استاد و را ورد مشق [illegible] باصلاح شده باشد که گفته اند جای استاد خالی [illegible] بعد [illegible] استاد نشیند والسلام فقط

خاتمة الطبع

[illegible] در شرح نغز و نادر [illegible] علم صرف مشتمل بر ابواب که درین بیان گردان جمله ابواب مجرد و مزید در رعایت قواعد و اصول تخفیف و اعلال و ادغام مهموز و معتل و مضاعف [illegible] و صرف صغیر [illegible] بطرز شایسته مرتسم نموده قلیل الحجم [illegible] تصنیف فاضل محقق عالم مدقق فحول اذکیا [illegible] [illegible] ساکن بلدهٔ علم آباد حیدر آباد که مصنف علام فهام [illegible] شرح متن سلّم [illegible] از تصنیفات حضرت شمس العلماء مولانا احمد علی چریاکوٹی مشهور [illegible] کمالات [illegible] نبیل تحریر جبرئیل جناب مولوی نصر الله خان صاحب بهادر [illegible] مطالب علم صرف با کمال شرح و بیان مسطور اند [illegible] حسب ارشاد و نیاب محتشم مولوی نصر الله خان صاحب بهادر [illegible] مطبع [illegible] جناب منشی نولکشور صاحب [illegible] خوشخط بر کاغذ عمده حسنائی بتصحیح [illegible] ۱۲۹۵ [illegible] بمقام لکهنؤ بزیور طبع آراسته شد

صحت نامه رساله صرف فارسی

صفحه	سطر متن	سطر حاشیه	غلط متن	غلط حاشیه	صحیح متن	صحیح حاشیه	صفحه	سطر متن	سطر حاشیه	غلط متن	غلط حاشیه	صحیح متن	صحیح حاشیه
۱	۱	۰	کیون	۰	کمین	۰	۱۵	۶	۰	واکرم	۰	وازکرم	۰
۳	۷	۰	فروزنده	۰	فرو رونده	۰	؍؍	۹	۰	وخشاروتار	۰	و درخشاروتابان	۰
۴	۸	۰	درسنه	۰	درشته	۰	؍؍	۱۹	۰	چه		ء	۰
؍؍	۱۱	۰	یا یفعل	۰	یا یفعّل	۰	؍؍	۲۱	۰	افت	۰	اخت	۰
؍؍	۱۳	۰	سمع	۰	یسمع	۰	۱۲	۹	۰	با[illegible] قبیل		ما قبل با[illegible]	۰
			۰	[illegible]		[illegible]	؍؍		۰	مستوی[illegible]	۴	[illegible]	۰
	۰	۶۶		پاره ما	۰	پیاده پیرما	؍؍	۲۱		[illegible]		[illegible]	۰
		۰	تفعیل	۰	تفعیل است	۰	؍؍	۱۷	۰	نفیس	۰	نفیس	۰
؍؍	۱۳	۰	حروف	۰	تروف	۰	؍؍	۲۲	۰	سنبل		[illegible]	۰
؍؍	۱۲		کشته	۰	شده	۰	؍؍	؍؍	۰	یمی قفاه	۰	[illegible]	۰
۹	۱۰	۰	تو قصاء	۰	قرقصار	۰	؍؍	۵		ابدال الثانیة	۰	ابدال الثانیة واوا	۰
؍؍	؍؍	۰	قو قعے	۰	قرقعی	۰	۱۷	۴	۰	کروند	۰	کروندوا[illegible]	۰
۷	۱۰	۰	اتحاد	۰	اتخاذ	۰	؍؍	۳		فتح	۰	کسره	۰
؍؍	۱۴	۰	لذید	۰	لذیذ	۰	۱۸	۶	۰	ودرمیان		درمیان	۰
۹	۹	۰	نانه	۰	نانهٔ قیصر	۰	؍؍	۷	۰	بعید.	۰	وبعید	۰
؍؍	۶	۰	نیکنا	۰	نمکستن	۰	؍؍	۱۱	۰	العید	۰	بعید	۰
؍؍	۱۳	۰	وان [illegible]	۰	[illegible]	۰	؍؍	۱۵	۰	مجانس	۰	[illegible]	۰
۱۰	۱۰	۰	ناردان	۰	بلزدان	۰	؍؍	۱۲	۰	حرف	۰	[illegible]	۰
۱۱	۹	۰	تاکیده	۰	تاکید	۰	؍؍	۲۲	۰	ده اجزاء	۰	ودراجزا	۰
؍؍	۱۲	۰	در اتحاد موصوف	۰	در واحد صفت	۰	؍؍	۲۳	۰	باقی	۰	تاقی	۰
۱۱	۱۴	۰	[illegible]	۰	[illegible]	۰	؍؍	۲۴	۰	اورا	۰	[illegible]	۰
۱۳	۴		از فتح و شاد		[illegible] و از فتح شاد	۰	؍؍	۲۵	۰	مشق	۰	مشوق	۰
؍؍	۵	۰	وار [illegible]		[illegible]		۱۹	۶	۰	او ام	۰	او یا	۰
			[illegible]		[illegible]		؍؍	؍؍	۵	وقته	۰	واتقه	۰
—					[illegible]		؍؍	؍؍	۳	۰	[illegible]	۰	[illegible]

صحیفه	سطر متن	سطر حاشیه	متن غلط	حاشیه غلط	متن صحیح	حاشیه صحیح	صحیفه	سطر متن	سطر حاشیه	متن غلط	حاشیه غلط	متن صحیح	حاشیه صحیح
۱۶	۷	•	ابنیه	•	ابیه	•	۲۴	•	۳	•	ذکر کرده	•	ذکر کرده شود
״	۱۰	•	برشته	•	داشته	•	״	•	۲	•	نیز فارسی است	•	نیز همین قاعده
״	۱۳	•	تخفیف الثانیه	•	تخفف الثانیه	•			۱۴				جاری است
״	۱۸	•	ایل وانوت	•	آییل وُاَنْت	•	״	•	۱۴	•	بیان تسامح	•	بیان معترض
״	۱۹	•	شل	•	شال	•							تسامح
״	۲ س	•	آنکه فتحه بود	•	آنکه در تلفظ فتحه بود	•	״	•	۲۷	•	تعریف	•	تفریق
״	۲۳	•	تضع	•	اتضع	•	۲۶	۱۰	•	ضیاء چه ضیا	•	ضیا	•
۲۰	۱	•	تقریب	•	تقرب	•	״	۱۳	•	کلمه بود	•	کلمه	•
״	۴	•	بود او بیا	•	بود و او بیا	•	״	۲۵	•	لا د جازم	•	لم جازم	•
״	۱۱	•	اندر افتند	•	ندا اندر افتند	•	״	•	۳	•	شد بجود اینجا	•	شد نبود اینجا
״	۱۲	•	اندر آشند	•	ندا اندر آشند	•	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	•	[illegible]	•
״	۱۴	•	مانند تیس که در اصل تیس بود	•	مانند تیس که در اصل تیس بود	•	۳۱	۱۵	•	لم یمدد	•	لم یمدد	•
							״	״	•	[illegible]	•	دو حرف	•
			میس کردند		[illegible]		۳۲	۱۱	•	و ما [illegible]	•	مانند	•
״	۱۸	•	لازم لازم	•	لازم	•	״	۴	•	[illegible]	•	ما نحن	•
۲۱	۱۱	•	صح	•	وضح	•						[illegible]	
״	۲۴	•	تیره	•	[illegible]	•	״	۴	•	[illegible]		[illegible]	•
۲۲	۷	•	مضمون تحصیل	•	مضمون [illegible]	•	״	۱۴	•	او خر	•	او خر	•
״	۱۵	•	مجموع است	•	ممنوع است	•	۳۴	۲۱	•	[illegible]	•	جواب	•
۲۳	״	•	مکسورت	•	مکسور گشت	•	۳۵	۱۳	•	صرفی	•	شرفی	•
۲۴	۳	•	طار	•	طارد	•	״	۱۷	•	البیا واته	•	الاماواة	•
۲۷	۱	•	باشد محل	•	باشد محول	•	۳۶	״	•	مستحبات	•	مستحیبات	•
״	۱۲	•	کسره شواد داشته	•	کسره بیا دشوار داشته	•	״	״	•	مستحیات	•	مستحیبات	•
								۱۷	•	لوذی	•	لوذعی	•

تمت